

مکی بود در مدارز الملک بود که در وقت او در دهه هفتم  
 هجری - در روز هفتم از شکم درون آمده بود مکی نو پایی او در سال  
 کساله کنان در سر میدان بازار انداختند - و همه خونریزی او پراگنده مانده  
 گرفتند \* بنام آنست که آنست که عذاب تمام در روح بقا منقذ قلبی مانده  
 دست بدست هاپیل - میتوان گفت که از عذاب بیمه در روح که تمام حواس  
 حواس نامده حصه اعصاب نصیب روحان خواهد شد - که سلطان مهربان  
 عامد محمود را در سنه ۹۴۱ هجری صاحب \* و در وقت سلطانین  
 آن سال و شهادت سلطان حاکم سال تاریخ روزان حضوران گمندی و در آن  
 عظم در روح کردند \* \* \* \* \*

سه حضور را زوال آمدن در آن سال \* که هفتاد از هدایای شاه دارالامان بود  
 یکی محمود سه سلطان گجرات \* که او چون دولت هجرت مهربان بود  
 دوم اسلام سه سلطان دهلی \* که او در عهد خود صاحبان بود  
 سوم آمدن نظام الملک نصیری \* که در ملک دکن حضور رسان بود  
 و تاریخ وقت اس سه حضور \* جو میسروری روزان حضوران بود  
 بعد از کسی او جمیع امر و ارکان دولت بغداد اعمان خان آمده  
 طالب مرید او کردند \* چون سلطان حورن سال و جوان بود و معتقد عم  
 حورن سلطان نهاد که تا بدو او لطیف شاه و اعمام دنگو از حورن و کلان  
 که عند آنها از دوبر محضار بود - سخنده بود - بنخواست که مریدان او را آن  
 حال پس آید \* مجرد باز گرفتن بیس از آنکه سلطان روح در ملک حرم  
 حورن در آید و نو نصیب هستی هم انسانا حله آهر فقارک الله احسن  
 انصافین خلیفان کند - آن نقطه و غلبه و مصعب را از نفعهای خان و رحم  
 و بران میساحب \* اگر چه بیس او در روح فساد سال بود اما سومین اس  
 اعمال نامشوده از را نصر انقطاع نسل سوزان صاحب \* اعمان جان از عالم

ز اصلی کلام مجید را در میان آورده قسم یاد کرد که سلطان لا یرد و منتقم  
 الدول است . باز منالعه کردند که اگر ارو شهنشاهی نامه ما را بدو بفرست  
 که تسلط او را بر ما از هم - باز سوگند صبی ساخت - آن بود که با عیضا  
 مخصوص فرانس بعد گشته \* رسی الملک از نبرهای احمد شاه تاجیک  
 احمد آباد به پنج سس نطن پادشاهی پسرش در سن درازده سالگی پیدا کرده  
 آورد - و با صورت او را تسلط برداشته در منصب توحی الملک من  
 تسلط احلاس کردند \* و شمه نایبک سلام پادشاهی نعلی آورده بر حراجه  
 نهادند و حمیع امرا و ارباب دوله و سپاه و لشکر را نام نویسی کرده علی  
 قدر مراتبهم و مقدار مقامهم مبلغ تعیین کردند \* و سپاه یگ و شوشکنهای  
 طای را شکسته تا حدود سکه دار بهمت قسمت کردند - طلا از بسیاری  
 احراب الارض اعالها و مثل الامان مایا اوزان بها و کم قیمت شد \*  
 و امراهای کلان لکوک و کریر تا حصه گرفتند - و از حواهر و مروج آلات  
 که حلقه حراش بود در میان تمام الملک و ملک شرق در انام توحه  
 ندادند حصرت شصت و شصت آورد که اس نوادر حواهر و مروج آلات  
 یعنی را نعلی مملوکی میازم که از تصرف هم و گمان بسدر دور ناسد \*  
 اس معنی اندسوده بسیاری طیب و برادر او که راهی حلقه ملک  
 شرق نماند سپردند \* و چون بعد گل حصرت او را کروری بعضی برگذاشت  
 حاله مرموده نگذاشت فرستادند - و ناس مغرب امفیدی روی دان  
 و باز حواس استانی اصلی کردند مقرر پاک شدند - و هر چند میاست  
 کردند و گویس نایب کردند والد بکرده قبول نمودند \* حاصل ملک شرق  
 از شمال عم و اندوه صاحب ترانس شد . و ازان بسیاری رنج ناریک حاصله  
 عرس از نور زندگی ناریک گشت \* حاصل کلام آفته میران مدارک ماه را  
 دعدعه ساطت محراب در اول حلوس احمد شاه نعلی حلقه کرد

و سوزی کرده تا نرسد دیوهنگی (۸۵۰) آمد - و از اینجا امام امیر سلطانرا  
گرفته نرسد میران رفتند - و چون مقارنت فدا شد در اندک روزی  
بارگشت \* و در همین سال که بهصد و غنصت و درم هجرتی حضور  
حکمت آملیانی در حکم قلندر زبانی ازین جهان عالمی سلطنت ملک  
ملک حلاوتی منورده بنده شغفر کسند - و این سخن بگشوات رسانده -  
اصنام خان و امرای که در احمد آباد بودند - دستاور گشوات حسنه ترویج  
روح اظهار ادب تحصیل ویش فادسه فایده از هر کس مجعی عظم  
در جامع کثیر احمد آباد ساختند - و اکثر و اشراف و امحد و اصنام اطراف  
که در ندها بودند حاضر شدند بعد از حیواندن جانسه و تقهیم خوشهوی و گل  
و پل سید مبارک بخاری که اعظم امرای دومی شان بود - فداویست بانرا  
ناس نراند ناوار در آورد - که کنون هندنوستان معمول بخواهد ماند - از آنکه  
احتر سعد در طایع هدایون بود فقیر دعاقوی بعضی الهام مددکاری مرفوع  
گستا و در بیهنگفت که آنچه مکار می میرسد آنست که ملک نفس  
آمدن از دائر نظرات بعبت شد وارت حقیقی حضرت جنت آمدنی  
بوده شدند درم قلندر مهاند که ملک دوارت مسقیم سرو بلکه امرود  
گردی احتر سعد اکثر از امی بعبت ماند و مطاع طایع ارشد وارت حقیقی  
در حسیدن گیرد و اس دعوی را بدلیل ندیدی در مهال دومی اثناف میدوان  
دون - رحمت آنکه اگر سعد حضور همانی بانساک نار گزین منانگ  
هند می بود نامستی که حسد آمدنی خود بمانع میگرفتند \* اما چون  
از بهال تمسکیر منانگ خود میوه بچیدند - و بعد از مانع نمانگ دوارت  
گذشتند بیاس ایست که انسان آنسا و اندوات بر حوزن اری وارت ملک  
بودند که ملک بی عرض مدعبت بی احدیاز در کسلس اس نکه دوها  
کردند و گمانند - که بسیار خوب بباطر رسیده اکمد لله و الهه که حسنه

کلام که داسی از الهام ملنگ هلام بود \*  
 \* مصرع \*  
 چو آفرینگدشست آن نال بسد و اصب \* ملنگ هلمت  
 لطفان سموات امیزن احواس گمگند - و ابرو دعائی بصدیق این ندده  
 فرموده فدویان تنبلی و نالندادان نازیمی روزگار نوشت آن سعد اکبر  
 و حللعه نصحی ابدالانصال گردانند \* بعد از آنکه روزی مرد را کمی  
 واسره هیمو (۵۵) گجرات رسیده جماعتی که معتقد بودند در مقام از یاد اعتدال  
 شدند - و آنها که منکرانی توحید بودند معتقد گشتند و سلطان احمد فرست  
 هشت سال سلطان بود - و بعد از سلطنت او بیخیز شده نژاد نام که  
 ندیس گادانی و مادرش را سلطان محمود در جمیع اسیران ندده گرفته بود -  
 و سلطان میخواست که نصحی خود از منانه آن را بیرون بیاورد -  
 بهمن تقویست این مورث اسیر را بیرون نژاد نژاد ناسده  
 بودند و مدتی تران گدست \* بعد از سلطنت او نژاد بود که آنها را نه بیفتد  
 و اگر چیزی خوش کند بگیرد - هموز انتصاب نموده بود که نژاد مادرش  
 زانید و در وقت رانیدن سلطان تماشا میکرد - همانا که سایه دولت سلطان  
 بر سر آن مولود آمدن و آن اول سایه بود که در هر نژاد آمدن - و نژاد اس  
 آن بود که چند وقتی چتر بر سر او داشتند و علم در کس او راسته سلام  
 کردند و سکه نرور و نقره بکتاب مظهر ساهی دادند \* و همیشه در میان امرای  
 گجرات تراغ و احوال بود - و چون بهانست سلطان با اعتماد جان نعلی داشت  
 هر کس از امرای نصحی نصحی میبکد بر من جانگیزی تمام خود در  
 دست میگردند \* کار نصحی رسید و نژاد انجاست - که از نژاد نصحی  
 بعضی و نصحی امرای رفته بود - آن حکم ملنگ نعلی ایمن داشت - و نژاد  
 نعلی زیادهای را در اعتماد جان توقع میدموند \* اعتماد خود را نصحی  
 ابرام نرسایند \* و دست روز و زیادهای خود بچاکر اعتماد جان مذکور نرور

گرفته او را بی جاگرم و زبون ساختند \* و چون آمدن خان حقیقت رسد  
 مملکت از بی سرپی و حساسیتی که مملکت را از بقدان والی با استقلال رو  
 میدهد آگاه گشت بخاطر آوردن - که بی (منظال) نهادن دولت بادشاهی  
 عظیم المعزز رسنن (از بی) بلیغ عظمی معتالست آن بود که بفرموده بی نصرت  
 بلند و دلالت این دعا گوی مستمند معور هر نفس ندرگالا میگی پناه (ارسال  
 داشتند) - و اسعدهای توجه زیادت طهر آیات نمرده مندرصد و صریل مویک  
 سعادت محصول میدود - تا آنکه فترتص سه مرتب رسد ۹۸۱ هجری ملدن  
 پرواز فتح و بصرت بغدادان حصرت خلافت پنداشی ظل الهی اکثر پادشاه  
 سانه بر ممالک گجراتام افداحسب \* و دران اناام نیکو رسد سیکوره و ناهدتجاری  
 سیر خان مولادی اسراهم حسرتی مهرزا رشاه معرزا و معتمد حسرتی میوزرا  
 از خانگیرهای خود نحمد آباد آمده علی الاتصال چپتالش نا افعانان  
 مذکودد \* و دعای سوزاران گجراتی و حسرتی و زومی و معول و افعان تا  
 مویک سص هر از سوار با سعادت حدگ آمده و طیار بودند - که نفعدار وارد  
 هیتی از رفد لازمی مردد قنوم سعادت لورم حقیقه بخص نعدی اکثر نادمه  
 رساید - که زانص بصرت آباد ندیده که نوس کروهی پتی گجراتست  
 رسیده دلونگ عظیم درمیدان سپاه و اهل حمر و نداده اعدان - و از هر طرف  
 چه اعدان و چه حدسدان و چه از معول و میرزاان قانم شام مسعد عالی  
 اعدمان حالی آوردند - که نا عادت اختلاف و فواج که مانع بود و درمیدان  
 خودها بود - اکنون که سم ستور دیدگاه تولدست فرآید - نفس اسب که  
 ملک از دست همه مستخلص شده تمام مصداقل خواهیم شد \* صلاح  
 همندان در آنست که در چفتی و فنی شاهد و باق و اتفاق را در انحصرت  
 داری و برادری حلوه ندهند \* و کنگه نیرینه که درمیدان سده حالی گرفته  
 ناکلیه پاک ساحده عدار اسعدان و استعدان از آئیند دلها نصیقل احاص

مزد ابله - و لکنر عظیم آماده است - ادعای نموده بروج ابرین سالجمله عظیمی  
 کمر دیدند که با سهل و جود مددند و مرادند بر حسب اوقات روی  
 همراه نمود \* چون اس ذواصی ازگان دولتسا بر خلاف مامول و مدعا بود  
 اعتماد خان گوش برین سخنان می نهاد و گنجی نمی نهاد - و اس  
 نواعست و نوزمی او را بر قیمت اصلی فایده عدم دانست و مقدر خاطر او  
 صاحب که حواف ایسی نداید داد \* اعتماد خان را معقول انداد و بر روی  
 آنکه حواف انبساط ناند جوشی - اصلا دم بود و حواف نگفتند - اهل این  
 دنیا و استدعا تا امهد مطلق بنده هر یک بی کار و ناز خود رفتند \* ابراهیم  
 حبیبی میرزا دهرست روانه بهروج شد و اندیشید که رسم خان حوصت ساج  
 است - اگر او نماندست درگاه معالی رسد بصرف انظاف پادشاهی سربواری  
 یافته بقادر و فلاح را از دست مردم ما نمانی و روزی بهرویی حواشند که شد \*  
 و موصفا استعاست و استعکام نقای دولتسا اکثری در گجرات حواشند شد \*  
 و اگر اصول و عظام اهل گجرات بآن درگاه هوش اشتباه آشنا نسوند -  
 چنانچه سابقاً گجرات در دست سپاه همانونی نماند - درندولا ندر بعد از  
 مراجعت حوصت پادشاهان میان توادم حامی خود گرفتند \* این معنی  
 اندیشیده نقص عهد تا رسم خان بدست کرده آن رسم زمانه را نهاده که کاش  
 قضا بصورت طلبیده سریش را ببرد - و راه آگرا و دهلی بیس گرفت \*  
 و ابراهیم حسنی میرزا بوحامد نقص عهد تا رسم خان نه نگفتهای عظیم  
 گرفتار بنده در اندک موهبی از هم گذست \* و اس داعی اعتماد خان را  
 در اندام ملازمت دلمر و قری دل ساخته بمتعلق ملازمت حوصت اهل  
 حاکم ملکه اینا ستادیم - و بنوع اندانهای گرانمانه پادشاهانه سر امروزی  
 و دل نوازی یابیم \* انحصار لله که با ولایت در ظل ظلال مستطیل پادشاه  
 ملک بخش جهانگشور کسورستان می نظر تا نومی انجلی (etc) سر او را

خلیفگی بهتسبا - و در مقام راهزینی و مروج افسوسناک بوده بفرایح نال  
 مدعا گوئی دولت اند اذلال استعمال دارم - امیند که سایه دولت این  
 پادشاه ملک بخش و کمورسلطان در ریح مسکون و تمام سیرت غنوا متوسط  
 و مستدام الیق یوم التمام باشد آمین \* بعد از آن حواسند که ملک  
 گجرات را با اعتماد جان سپارد - و او را بیستارکشت و مساهمت صاحب  
 اختیار گردانند - لیکن نسبت کنگارش بعضی از ماریان درگاه گیتی پندار  
 آن دیش از مره بعمل در بیامد - و حکومت گجرات که دولت صانک  
 منداری بر حوردارپ جان اعظم فرار داشت \* و صورتس آندیناست که چون  
 نضت نلفه پادشاهی موت از بطراف سعوت پامس - و آندک دولت این  
 مدعا گردان داعی از معطر اندیام طالبان بر هفتکته حالی تاریک سپیدار  
 ممالک گجرات نامس - و ایامی بود از سعه ثمانده و تسعده هجری که  
 شیر خان مولانی مولد اسلحه عداوب را مدخل رده مدوجه جنگ  
 گجراتان شد و رو ناحد آباد نهاد \* بعد از حال بدالت این وقدر داعی  
 مرصه دسب درگاه عملا نوشت و ما دعا نامه تقیر بهایه سرور خلافت  
 مصور فرسند که اگر زادت نصرت آباد که آندی است از رحمت الهی  
 در بدو که آس خلافت و تراغ در میان امرای گجرات استعمال پامد اگر  
 درول اذلال فرماید - یقین است که بی ارتکاب حسنی و مسلمان حدانی  
 و عدال گجرات مسخر ندانگن حضور بصورت شعار خواهد شد \* انعاما چون  
 مساعدت نویین ملک تقیر و موافقت تقذیر با تدبیر فرس حال بود -  
 مضمون آن دعا نامه و الدعاس آن عرضدست موقع درول و استدعاس  
 پدوسس - و در جواب آن ترانهی فرامین عدالت آئین سر بهک پامس که  
 دستدستی آن در اندکوزهان بغایت مسدهس نمود - می ناید که بر حکم  
 مدعا گوئی و بذراع رعاع حوتی و در اندکواهی نامس قدم ناسد - که هند

بر قبول التماس محدود دانشمند عیان عظیمست بحرم فتح و تصرف آن ممالک  
 محطوفند مداریم \* القصد رسیدن اس بود سعادت جاورد و مرزبان وصول  
 موکد همایونی معازین یکدیگر بود \* خلدن جان فولادی سعادت خوده گد  
 رعاب - و میروانان که نکومک مسند عالی اعتماد جان آمده بودند چنانچه  
 سدی دگر یانده عویک پراگنده شدند \* و نغز و بعضی از امراء اعتماد  
 هادی مثل ملک شرق و رجیة النکب و سعادت جان ناسدندال بدله ابدال  
 و کمدت آموال روان بددم - و چون از سر کهنج یکه مدول گذشته بودیم که  
 نساء محتر الفین در موصح سانبج ملاقات نمودیم \* ایسان گهتند که حکم سده  
 که نگ منزل ناسما بود آقیم - و نانتان سما باعتماد جان \* ملاقات کرده  
 محوطعب یاد ساهانه مسنظهر و اعتماد سانبج - و دلایا مر اصل سنانم آمده  
 مدنا دگر گردید - و خط مرحومی خواجه جهان امر همین مصمن رساندند \*  
 چون نغز بحرم ملازمند بدنگل حضرت متوجه بود امرای اعتماد هادی  
 آتیهتر مراجعتا تغیر نکردند - و سعادت جان که همراه بود نصیحت نمود -  
 که ساه محتر اندین را بطریق احسن باعتماد جان ملاقات دهد - و انسانرا روانه  
 احمد آباد ساجب \* روز دگر در رس کوچ حکم عن الملک آمدند  
 و گهتند که حکم هادی چنین سده است که نار گردید و دلایای اعتماد جان  
 نواحتی کند - و همراه خود ملازمند بدنگل حضور باوزاد \* عصب  
 کرامتی بود که درس مصلحت نکار آورده بودند - که بی التواع اگر قدر  
 نار ننگست یقین بود که رعاب پادشاهی عله میگرد - و حروب سطور  
 استلا منموده \* چون نغز و حکم عن الملک باصن آباد رفتم - و اسب  
 جامع یاد ساهلی باعتماد جان رسانیدیم و محوطعب پادشاهانه مسطور ساجبم -  
 و هتجان رسارس سنطالی ردعد هلی هواصن نغسانی که در حاضر  
 نرسناک او روز آرزو بود از سعادت صغیر او پاک بسیدیم \* و این مجلس



ملاقات شاه نصر الدین و حکیم ابن الملک را مسند صافی اعتماد خان در  
شعبه جمعه واقع شد - و روز جمعه حاضر شد که در مجتمع مساجد اجماع آباد  
مطعمه بنام داهی و اسم صافی بعدگلی بخایه سخن خواندند \* و هر مسکن  
سر میدان که نویسنده حویلی اعتماد جان بود مکان مساراً ایبه دصغره جمعه  
محصور شده حقیقت را بشماربتهای فاحشه مردست ساحتقه بخوابهای پر از  
دارم و دنیای پر سر حقیقت نثار کردند \* و نیز ویسا مسعود این عمل بدرجته  
وجود و شهود رسیده که تا الحال حقیقه ممالک محضرات با درز ویناس  
تجلیواند این پادشاه عالم نگاه مسدود خوانده ماند \* و همین دین بعد از  
مراجعه صلوة بغدادی معلوم دولت است اتصال استحال فودیه روانه مقدمات  
مصرف دانمانه گیتی پناه شدند - و اختیار الملک و جهو چهار خان حنفی  
و داهی امری همواره بر آمدند \* و بهر تک از انسان بوییدههای نازک و عفتانک  
بی اندازه امینتری میدان \* و تغییر سب در چادر اعتماد جان سر کرده  
به نصاب دلپذیر و مراکز پر نادر است نوز آوزن \* و وحیه الملک بعد از صبح  
انتظار کرد که سما محض گرامات نصای آوزنید که سبب زنده داری پلس  
اویزستند \* آن روز باز کوح کردند و بعضی کوهی منقول شد و رایات تصرف  
آرام در مصیقه جهانبانه درول احوال دزستند \* مصلافه میان اس در مصد  
هست کزیه راه بود \* باز اعتماد خان مدافعه نمود که شما مستور بود  
و دلاستی که توسط رایج شده بی واسطه بمسافه لر لسان گهرستان سعیده  
سا نودستند که موصفا مرید وثوق اعتماد نکرند \* حسب الصلاح بدستور  
مقارنست نوان سدم - چون نددگان محض بر آمدن دفتر مطلع شدند \*  
مرحومی حواحه چنین و حال شام و صادق محبت خلی پیسواز مرستادند \*  
و سب معروف منبیر نازدو رسیده - و بدولت مقارنست سواستاز کعب و ناطف  
بان شاهه مستارسد \* و حکم جهان مطامع است که با اعتماد جان بنویسید که کوچ

کرده منبوه مثرمت شود که ما در فردا بگاه کوچ میب کنیم \* حسبه التکام  
 ناهندان خان نرشت و علی الصغاح در زکات ظفر انساب روان مند \*  
 درمدن راع اعدمان حال نردنگ رسد - و نندگان حصرت خواجده جهانی  
 و لشکر خانز پیش او موندند با جمیع امرا پناه ساختند سرور زکاتسوی  
 امدام منارک سوافراز ساختند - و انواع الطاف پاندساهدانه بدرجه ظهور رسد  
 و پیوستهای بیکرانه فرمودند - و حکم عالی صرف نشان نامی که همه سوار  
 سوند و عدل خاصه را روان ساختند - و زمانی زمان معواطف حسروانه نوازش  
 مودر مردان - و نه فقیر حکم شد که سما تا او بکجا نماند \* فقیر اندامان  
 مدون که نام مثل و حدیب نماند \* فرمان شد که هر جا که هوش آید -  
 و حوق سعادت درون درکنده در آمدند \* اعدمان خان دست راست  
 حانی که تمام امرای گجرات پنجا تواند نمود آمد \* و روز دیگر از  
 گرمی کوچ شد - و معور را نردنگ خود طلبیده دست افدس خود بردست  
 معور نهاده در باب دلاهای اعدمان حال سخندان بسیار مذکور ساختند  
 و فرمودند که این سخندان را باو نرسانم - و فقیر نعرض رسانید که اگر  
 مراستف از زمان می سدید مرید اعدمان او منشد \* او را بیز حکم شد که  
 نردنگ بیاید - چون حوزنبا که از اصب فرود آید فرمان شد که سوار  
 نامد - و فرمودند که نعلانی گفته ام که چنین و چنین نگوید \* او گفت که  
 از زمان معارکت اگر تسعود نهر نامد - و شروع در اصناف مراسم فرمودند  
 و قریب در کوره راع سخندان سوارس آمدن میگردند که حال اعظم از میان  
 امران جدا شده آمد و نعرض رسانید که با نسیاه عالم لطف ندهد در تارک  
 اعدمان حال ظهور مرسد و آثار نماند و نرشدی از رحساره مدد حامد  
 و العجل مددرسد - اگر عدانب پاندساهدانه ایسانرا در بنده رود است که  
 فرار نمایند - نندگان حصرت زکاتس بقدر کرده فرمودند که او چنین

صنکوند صلاح چیست \* فخر عرض رسانید که آنها را نیز بنودی الطاف  
امیدوار دیند ساخت - مرموندند که چه باید گفت - عرض نمودم که شرحه  
محاطر اندس رسد عین صواب \* باز حکم شد که شما نگویید - بموقت  
عرض رسانید که اگر دلیل اند و معقول بدانند چنانی گفته سرن که نامداد  
خلی جلعه ندگی نیز گوش جان کرده استنا شما نیز درین صفت نا او  
مدعی بود - و عذر کیده و شدایت از آئینه دل بردائید - و در خدمت  
و حال سپاری نگ و خود نشیند \* بعد سپید حاند و العتجان طلب فرموده  
نامثال اس سعید دلاری و حایر ناشنی نمودند \* و از العتجان حدسی  
پرسیدند که رنج پدر تو مرد سلطان محمود زیاده بود تا چه چهار جان - او  
حرام داد که چهار جان منزه نوگر پدر من بوده و در هیچ حساب  
نموده - باز پرسیدند که در من شمایا جنگ واقع شده - العتجان عرض کرد  
که از در صدن آنها ندوده که بدانان جنگ تواند کرد \* بعد چهار جان را  
حکم شد که بردنگ نداند - فقیر عرض کرد که اخیار املک و ملک سرق  
و رنده املک در یک سرده - حکم شد که آنها بدر پیش آیند - همه درنگ  
ایستادند \* العتجان عرض کرد که چند صدتا پس ازین پسر چهار جان  
تا بعضی از سواد من جنگ کرد و شکست خورد - چهار جان گفت  
العتجان از اتمام حال برگشته تا سر حال تولدی منعی شد و شروع در  
مدن کردن پرگرفت اتمام هائی میگرد - و من همسانه نمودم چون نمک  
نگداسب که حاموس دسند \* پسر من در سر مردم العتجان رفت و اثر  
حسدان او آمده تا پسر من یکی شد و در در پستری جنگ همه برگشته  
رماند - و سب شکست لکنر من بقریب آن دعا بود \* بعد از  
اتمام جان احوال پرسیدند - او بموقع عرض رسانید \* سلطان محمود العتجانرا  
دمی بخدمت دوداد و از امر او بود - و چهار جان چون جود سال بود

هرگاه سلطان درون محل مدرست شمشیر سلطنتی تا در حرم سرا میرود  
 و عواجه سراها می سپرد - مانی قنوبت عرض میکنند که قرب می ایستد  
 بود \* اعرص اردبیلوله حرفت گویان بمنزل رمیده اند - و سوازه داشت فقیر گرفته  
 احسب زانند و جمیع امرا و ازرکان دولسا پداده در جلو میروند - سید  
 حامد و اعظمی پیشتر فرود آمدند - و در سرای پداده آمدند - و نندگان حضرت  
 با فقیر و نواح کردند و اس هر دو مهر را بدین طغییدند - و اعدمان خان  
 و احنبار المنگ و چهجهار خان و سگ شوق و وحده المک پداده می آمدند \*  
 فقیر ناسان گفت که حکم مده که شما همه بچاندراهای خود زید \* اینان  
 همه باز گسند \* درین اثنا اسلام قلی نوچی ناشی آمد که چهجهار خانرا  
 میطلبند او فرگسند ملازمست رسب - و اعدمان حل با نازان خود منتظر  
 استای \* باز اسلام قلی سلطان آمد - و فقیر گفت که حکم مدسرت که شما  
 چرا ایستاده اید - منورلهای خود بروند - اعدمان خان گفت بجهت  
 چهجهار حل ایستاده ام \* حکم آمد که ما سحشی چند آرو میپیرسم شما نه  
 سبند - حسبت انکم زوان سبیم \* در سر مندان مسحشی بود ندمار عصر  
 مسعول مندان \* چون احنبار المنگ تا حدسهای مختلف بود میدود  
 که منورلهای خود درم ضرورت رفتیم - اما از حال اعدمان و چهجهار خان  
 خبر میگویم - چینی معلوم شد که آنها در دیوان خانه دستند اند - و حضرت  
 حلد ملکه اند اندولک درون تسریع بردند و آس درون مرسداند -  
 و چون سم در آمد جمعی شب نازان که ناطح همدان نورانده مذکور  
 برقص و ناری مسعول شدند - تا نیمه از سب گذشت که علی الماک  
 طلب فقیر و اعدمان خان آمد \* اعدمان خان بچاندرا معیر آمده استفسار  
 نمود که در چنین وقت این طاعین چه معنی دارند - فقیر گفت که روز  
 ناهن رست که چون هلاله ننگی این نرگاه در گوش جان کرده ام صدق

و اخلاص مخصوص اطاعت و انقیاد است \* بعده نماز استحضار باطمینان  
گنارده صریحه درگاه شدیم - چون در برابر آمدیم هر دو جسمی دستگیر  
دیدیم - بیاس آن شد که آنها را بنظر نگاه داریم - مبادی یکطرف  
دیوانخانه بخسبیم که فقیر را درون طلب فرمودند - اقبال خان  
و مجاهد خان بیرون دعای خود دستگیر ماندند و در عقب دیوان خانه  
نموده ای بود و درنگان حضور در آنجا بودند - نامهای اطراف فقیر خود  
پس آمدند - و دستگیر گرفته بستند - و آنحضرت مرحوم و راجه  
قویر مل بیرون تقوی نور استقامت بودند - فرمودند که من (عماد خان) درین  
دعوت موقوف شدیم - راجه گفت که تو را توهم عالمی است مبادی  
که خایصه بود - فقیر عرض کرد که بعد از آنکه او از سر صدق حلقه فرمودند  
در گوشه حل کرده باشد خوب را بخورد راه میدهد - بیگ حساب اگر او را  
موازند و تمام گهراف ناله بکنند - و یا آنکه بود و زندان فرستند - هر دو  
صورت را بکرد مرار داده سر از خط بگذری بخواهد پدید \* فرمودند  
که اگر چنین است پس شما صام او شوید - فقیر استماع نمود که من  
مرد دیوبند چکریه صام نهل درلسا و ازین دنیا سرور \* فرمودند که البته  
باید شد که صلاح در این است \* و فقیر عرض کرد که اگر نصیب  
صلاح دولت است بقره مرا صام ناند شد \* پس حکم شود که از پروردگار  
صام شوم با استعجاب معنی صام نیست باشد \* فرمای شد که من با اظهار  
حوالتم کرد \* آنحضرت ملین اواز و گاه پس فقیر نهادند که خط صام نیست  
نمودند \* فقیر باین عبارات نوشت که حسب الحکم الاعلی جاد ملکه اند  
صامی امدان حل شده که آنچه باند و هدیه رعایت و اسحاق است در دار او  
نظهور آید - و بعد از آن ازو تقصیری اگر سرزد بفرخواست گون \* و خط  
پس درنگان حضورت حل ملکه اند بر زمین نهاد - خط را بدست مبارک

خود گرفته ندست آصفهان مرحوم دادند که بخواند - آصفهان بلند  
 خواندند - و گفتند که تا عایش باس شرایط کسی صامن شده - خط را از  
 دست آصفهان گرفتند - و مرصودند که باس شرط قبول کردم - مقدر را جرم  
 و تعیین شد که از موافقت خسروانه هر چه نوبت آمدن گذشتند از نه دل نود  
 و از آن عدول بخوانند شد - و آنچه در انستد و اعوانه حلیق است از بعضی  
 عهد آنرا در هر می نخوانند بود \* نعدده اعتماد حانرا ندرین طلبدند مرصودند  
 که من در نیمه سب ترا طلبدیم - و زاحه نوبت مرل چینی گفتند که ملان از  
 حانرا تو مرص نمود که اگر کسی را در نددگی و اخلاص اعتماد حان  
 سببه و بردندی نماند من صامن او که عهد جوان نامم \* و خط صانیب  
 ناصفهان دادند که بخواند تا او بسود \* بعد از خواندن خط و اطلاع  
 بر مصموم آن اعتماد حان تسلیم نموده نردن آورد که من حانرا نددگی  
 در گوس حل کرده بودم - الحال باین نوسه خط علامی من و مرصودان من  
 تا روز بیامد نر صفت زمانه و ورق زرگار نامی ماند \* نددگل حصره حان  
 مانده اندا نوز ندم منکلس نوسه آئین را ملور ساختند - و مرصان  
 دادند که نمانند - تسلیم نموده نوسه \* نعدده مرصودند که تو حانرا  
 رعایت نماند کردی و امراء ساختی - و آنها ندر نعدده نمانندند -  
 و من معص نصحیت رعایت تو آمده ام که حانرا نعدده نردن نردن و نردن  
 مردان سلیم - و از نماند تسلط ایسان ترا در آرم - نردن نردن نمانند  
 اعتماد حان تسلیم نمود - و نماند نردن نمانند که اعتماد حان  
 نعدده استقلالی مرصودان و نردنستان نمانند مرصی بود - و این آب حانرا  
 نمانند روح نمانند نمانند نمانند \* نعدده مرصان نمانند که نمانند نمانند  
 نمانند که تمام نمانند و نردن نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند  
 نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند

هرگز احوالی بدس تو گذارم و هر کدام را گوی همراه خود سازم \* او در عرض رسانید که من بده کمترین درگاهم حکم حکم جداوند است - و صلاح کار همانست که از عالم ملکوت دعای خیر آمدن پیر می نصیب \* آنحضرت مرحوم گفتند که حسیانرا یک علم دانعام همراه باید بود \* عذر عرض کرد که حضرت ( زید ) حال از حمله ندهنهای اعدمان حانست او را باو نگذارند - نندگان حضورت فرمودند که اگر او خواهد چنان نماند \* بده آصحتان گشت که می زودتری آنها بودم که ناتم اشاره میکردند - و از آن مهمیده ام که یاده اند که آنها را حراشد گرفت و سزای این دو نفر هرگز در گرفتن مسائله بود چرم خواهد گرفت \* حکم شد که هرگز اعتماد خان صان بود و خط صانست نمودند او را به پیش از نگاریم - و هرگز صانست سرود همراهت فریم \* بده آصحتان حسیانرا یکسا علم نروں مرار دادند - و گهرانرا عموداً نوشتند که همراه اعدمان حان ناسند \* اعتماد حلی گفت من صان فرزند خود نمیسوم چه های دیگری - و در ناس سید حانست فرمودند که او را همراه خود نبریم تا نگاریم - اعتماد حان ندرص رسانید که هرچه صلاح دولست نندگان حضرت ناسد - و در ندهنری که نگارند نال او را نسنه نگارند \* العرص نامتلاح هندیان سکسن و سنن نال کدانت است از آنکه در هر که اعتماد نصد دمتره کنوسر ندهن پیری دست و پا ساجن اولی است - نندگان حضرت فرمودند که شمعین ناسند و ناصحتان حکم شد که نوسس اگر حاکم و معصا خواهد همراه ناسند - و اگر صول مدن معان نزار نگهران نمانند - نهنس نوع نرشدند \* بده حکم شد که اعتماد و حضرت حان را نحصور نبارند \* چون هر دو حصور آمدند زمین نوز نوسندند - نرمان چنان مطاع شد که سما علام سلطان معصوم بودید اکنون که از من ندهن اند ز ناس حال سما ندراد ندرت از اول

بخواند شد - و العتال همراة خود میبیم بسندنا آنکه حد ما بنا گجواتنا  
 با اعتماد خان مرصوده ام - و نما اعتماد خانرا بنسار بنجانیده اید و از خود  
 ناراض ساخته اید - و او در رعایت شما دویعه مرو گداذنت نکرده و سما قدر  
 نودا نسنه اند \* از شنیدن اس سخنان العتال حاکم شده از خود روت -  
 اما جهتار خان در مقام جواب آمد: معروف عرض رساندند که سایل اس  
 دولت و حاک از حدسه همواره بناورده ام بخدصت پادشاهی سرزمراز  
 حراهم شد - ننگان حضرتنا خاند ملکه اندا برمودند که همچه نین اسب \*  
 بعدا العتالرا به مانسین و جهتار خانرا نه بهگوانداس میبردند - و آنها  
 مردم خود را مرابها دفاشمانی داشتند و حکم شد که مر پیل سوار کهد \*  
 جهتار خان برگشته معروف عرض رسانید که مر پیل چرا سوار سوم سوار  
 اسب نوده در بندگی هوا لیم بود - چه در گجرات دنا ساهان مر پیل سوار  
 مدسوند - ما کسی را که حکم جنس میسود مر پیل می دانند \* العرض  
 یقین آنها شد که نیش آمدنی لیرا راجه نکواشتن اعتماد خان شد - بعدا  
 مرابم بیکراند پادشاهی در دارا اعتماد خان شده بدرجه ظهور رسانیدند -  
 و از روی احصا و اسما هر دو دمبا او را بنسب اندس خود گرفته  
 از پس دوس عبارک برداسند - و مرمودند که ما ترا در پناه خود  
 گرفته ایم و گجرات بقوم کرده ایم \* او در حرا این اتفاق بیکراند سعادت  
 و تسلیات بندهیم رساننده معروض گردانند - که من پیر و سعید شده ام  
 مرا بندهیم در نانی داشته از تعص عدم خود جدا سازند و از زهر سانه  
 ظل الجی دور نیندارند \* حکم شد که حوزا در خدمت ما خواهی بود  
 هر جا که باشی در زهر سایه مانی - و نفس الامر همین بود که ننگان  
 حضرتنا خاند ملکه اندا بسیار سدرا در مقام رعایت او بودند - اگرچه معرفان  
 درگاه مدامی اس سخنان در خاطر اندس مانگی میزدادند - اما روز اتفاق



و پس گفتند بجهت آنکه که گفته می‌شود در این روز ناله هر ساعت مرخصیهای تازه و نوازشهای بی اندازه در بازار او درجعه ظهور داشت \* آنرا لامر اصحاب عرض تعرض رسانیدند که از سپهر گجرات اعتماد خان مظالم اهل هلم چنان خواهد شد که نتوانستند ملک گجرات نگاه داشت - بنابراین باز اعتماد خان دادند \* بعد از آنکه در آنجا فرمودند که زهد را حق چندی میگویند صلاح چیست - فقیر تعرض رسانید که اعتماد خان بدهد و علم درگاه است هرچه صلاح دولت است از نظر زاهد و شاکر است \* حکم شد که ما را بظهور میرسد که احمد آباد بهر میبندیم \* در آن روزی آب عهدی که ولایت چنگیز خان و میرزاان بود از اعتماد خان نماند - و بعد از آنکه در سالی چند آنچه فرموده اند و مراد است تمام ولایت گجرات باو خواهد سپرد \* همین روز حکم عالی شد که فرمان برسد و اصحاب مرحوم در میان دناوی برسد آوردند \* نگا بهر از شب گذشته بود که اعتماد خانرا محلی که خود در ملک مسکن بودند آوردند - و سقّه سپردند در میان حالی بود و فقیر در حضور بنسبت بود - تا سر خان حکم شد که از پس سراننده اعتماد خان و ملک سرق و بحدد الملک و اختیار الملک و عمرهم از اعنای نوبع او برین اعتماد مسلم نماند - تا سر خان نادر بلند نام هرنگ در زبان می آورد که اعتماد خان و فلان و فلان مسلم میکنند - و بهر فرمودند که ما اعتماد خان بگویند که در گجرات شما همچنان نمانست حالا جهت مصالح بطرف ما و مرحمت کرده ام - و آنچنان که در شان صدق نسا ما حریان پادشاه در اندک عرضی از سرکار فوق درجعه محل خواهد رسید \* عاقبت کلام معتبر نظام کار جهود کرد - و تمام گجرات بعد از در سال اعتماد خان عاریت فرمودند - اما کم ظالمی سختی صلب از پس دلسازی کرده

صورتک انعطاف در آگنده روزگار نمودار شد - و ویران عظیم زری نهاده - تا آنکه  
 نگو خدایه‌نویسی نصرت شعاع مکتوحات آثار نواب فامداری حاجطمانی  
 ناریادب - مصوبات نموده ممالک گجرات را دستفاسف اعلی آورد \*  
 انقضای سر شخص سلسی رفتیم که ننگین حضرت جلد ملکه ابد از  
 دار انعطاف احمد آباد نهضت بر نموده حکامت نینفادش صوبه دادند -  
 و تفریر اعتماد حال و مملکت سرب بهدراهی رگاب دولت بدادیم \* مانگ ساری  
 معتبر گشت که شما تعرض اشراف اعلی نوسانند که مردم ما تمام جانها  
 - دهرق سده آمد - اگر موصیایم نالسا و جمیع آنها پوزاریم - و تا همه مردم  
 چون از دنبال نیایم \* اعتماد جان از مالت احتیاط و کمال ملاحظه الیاء  
 اسی بعدا که پندیدیم - و مانع گشتن این سخن شد که شاید مسموع درگاه  
 معصوم \* اما چون مبالغه مانگ شری از زوی حد بود - فقیر تعرض اسرود  
 اعلی رسانید - که اگر بخصص ناسد هر دو سه روز معدود حایطر را ازین  
 اداسه خارج ساخته بجمع تمام بمقررتما بشانند \* مرتال شد  
 که هر روز که حواشند ناسد - و لاسکر چون را جمع ساخته چون دستوند  
 که از کهداس کوچ کردیم بهانند \* مندو اس رساله اعتماد حال رسانند  
 و یکا دو کوزه همواره بودیم که اعتماد جانرا چون طلب بر نموده رخصت  
 دادند \* از مراسم رگاب موسی بستانم رسانیده بازگشت - و معبر را هم وداغ  
 فرمودند \* و مدس اهدار الملک آن شد که فقیر در ملازمه خواهد بود \*  
 و بهر پدس آمد نظر اقدس تو او اهدا - از را طلبیدند - برگاب دولت  
 دستارده همراه میروم \* بعد از لحظه او بدر مرحض سده آمد -  
 و مبالغه که ازین پدس آمدن سخنها پدید شدیم که \* ادا مرا همراه  
 نگاه دارند ای کاس همراه مینماند - و از سامت حرکت داصواب او  
 که گردگشت و رسا \* اعتماد جانرا که صامن او مزار داده بودند دعویات

او دستگیر کردند - و قتل چون از ملازمین مرخص شد بمنزل خود رفت - او را  
 مدتی زحمت اعتماد خان رسید - که با اسمی بهر از جمله حوالة احدثار الملک  
 را نگاه داشته اند - برای حد ازیونی نماندند - قتل پندس او رفت + و اعتماد خان  
 احوال آنحضرت را گفت - و پندس احدثار الملک را بمنزل خود طلبید - و باو حاضر  
 رسان نمود که دو خود مسالمة کردی که بندگان حضرت چگونه در صدق  
 گردیدند و مقام عنایتی داشتند - و این حیالات که در خاطر تو آمده  
 باعث آن حدیث - اول انکار مطلق نمود که خلاف واقع است \* و چون  
 حاضر شد گرفت که مخالف میثرتی و این ازانه پندس گرفته اند تاچار عدول  
 کرد که من از بدنگل حضرت دوهم دارم - و از اعتماد خان در چندین خاطر  
 جمع ندارم \* پندس گفت که خاطر جمع دار که من متکلمی که آنچه کمال  
 عنایت و مهربانست از جانب بدنگل حضرت در باره تو ظهور آید \*  
 و هرگاه حضرت در مقام مرحمت و عنایت رسید از اعتماد خان چه  
 شود - و هر ولایت که بپدر تانند تو بدان از جمله ولایتی که بطرف  
 اعتماد خانست \* بعد از گفت که شما در حضور خود مسالمة بکنانید +  
 گفتم من در حضور خود مسالمة بکنانم و پندس حضرت حاکم مکنه را این  
 مسالمة بماند بر من حاکم بود بر منم + چون حال شد و بطرح و رعایت  
 قسم داد کرد که از این سرانان عدول کند - و بعد از آن محقر شود + و پندس را  
 همین حال شد که چون بطرح و رعایت خود قسم پاک کرده پس هرگز  
 خلاص نخواهد کرد - و صورت محاسن بریده معلوم اعتماد خان گردانید +  
 از وحیده الملک را سه نفر پندس و قدر و راستی که پندس از دهن خاطر رسان  
 احدثار الملک کرده هرچه او خواهد تاو بداند - از پندس و کلا و محقران خود  
 را حاضر ساخته در اندکات ولایت دهنی که پندس گرفت که حساب  
 و حساب رحمت و بسوة بسوة رحمتی آنچنان کند مکنه - که اگر او را بجهت

زده اخراج کفقد - از از قدم مددگان حضرت شرکر جدا نخواهند شد -  
 چه کسی که بجهت پروپاگاندای چندین مصلحت کند - چرا نگرند -  
 و هر که خواهد که نگرند چندین مصلحت چرا کند - و چون خلاصه و لایحه  
 بکسب دانشخواه خود جدا صاحب \* معجزه دار گشتن بیا تا ناخلاق پس  
 اعتماد خلق رویم و دانشمندی او بکنیم که یقین او شود - که دیگر شما را  
 دغدغه در خاطر نماند - گشت بیدارید تا برویم - و سرق دست هم گرفته  
 از سرپرده خود سرپرده اعتماد حل رویم \* امرای او مثل سنگ سرق  
 و بخواهد حل و وضع حل طلوع و بخت حال بهلم و قوامهستان پس او  
 دستگیر بودند \* رحمة الملک همراه ما بود ما بچگونگی نه بشر هم دستگیر  
 و احبب الملک دنیا بظرف - مقبر باعتماد جان گشت که ملک  
 احبب الملک هم نظر آن معتمد پاد کرده که تا جیاهه باشد از درگاه  
 حضور حد: سوز \* اعتماد جان اظهار کرد که اگر در حضور حنیف اثره  
 برین خود بود: شون همه را بر صدق مقال او اطلاع حاصل گردند \* معجز  
 گشت مناسب شمس اما \* از گشت مصعب طلب کنند - تا  
 مصعب آوردند - سه پهر از شب بلکه پیستور گذشته بود - و با وجود که  
 ملک سرق و احبب الملک و صاحب مصعب با هم دانستند - اما صاحب  
 بدری مدینه بود \* ملک سرق با اعتماد جان اظهار نمود که از این مدینه بود -  
 همین که تر جاسب نفس ندانند که زما \* اعتماد جان قول و مراعت  
 ملک سرق را تا معجز و رحمة الملک در میمان نهاد - رحمة الملک گشت که  
 ملک سرق تا او مخالف دارد - و چندین میگوید کسی که سوگندان غلط  
 و سداد یاد کند و بجهت و حسب و حسب زمین مصلحت نماید چرا نگرند \*  
 و از تنوی این سرپرده دور ترک فرست سوار احبب الملک  
 جانکا حوی حوی اسناده اند و سبب بصلح گلاب نزدیک شده -

او خراسانست که نسبت مصحف بود باز نکون کسید - و تقدیرین طهران  
 برحاضه و زوال شد \* اعتماد جان فوامتکان را از دندان مرستان که ملاحظه  
 نمایند که بچادر خود رسم یا نوصوه معمول است - فوامتکان رفته باز آمد  
 که همین که بر آمد اسمی او انسدادی بود سوار شد و بوج خود مملکت  
 سده زوال گشت \* اعتماد جان انگست چهره دندانان گرم - و نسب  
 حسرت و افسوس بر سر نهاد و گشت - الْحکَم لِلّهِ وَرَهْمَتُهُ لَاحِقَةٌ  
 اسدات گرمی و کشتن می هم رسید - و روز بعد از آزادی گشت - شما چرا  
 عامی شدید - نسبت صنادید شما بی برگ خود نهادم - و برحاضه  
 که خود بروی و از دریاخانه باز گرداند \* معیر نیز بهراهی او برحاضه -  
 است آوردند که سوار شود - معیر گشت استی بجهت می فنو طلب  
 کند که همراه شما باشم \* چون این سخن شنید سوار شد - و تاملی  
 کرده باز گشت و بختی خود باز آمده نسبت \* معیر کسی مرستانه  
 عنی الملک را خبر کرد - با آمدن او اعتماد جان گشت - که فعل از آنکه  
 این خبر سوج اسرف اعلی رسد - ما و شما بر کهور بجل سوار شده  
 ملازمه دندانان حضرت روم - و شما را بر قدم ایسان انداخته عفو و کرم  
 پادشاهی را سنج گداهل سازم - و گریختن اختیار الملک را ما محض  
 دندانان حضرت رسانم \* اعتماد جانرا معمول اعدا و کچر بهن (۱۸۰) طیار  
 ساختند - اما رحمة الملک گشت که زدن سوار جوانست - اما یک تصور  
 دارند که همین ساعت اختیار الملک گریختند و نیمه لاسر باطراف بدر رفته -  
 و کس نخواهد دانست که حال دلمرم پادشاه رفته اند - بلکه حمل  
 بر گریختن اعتماد جان نفر کرده نقدی لاسر مذکور خواهند شد - و هیچکس  
 نخواهد - اند \* بهتر آنست که چون روز شود دامام لاسر تعازله کرده زوال  
 شود - مرار فرس وجه سده سرح سوکدی خوردن اختیار الملک و گریختن

لو در عرصه نایب نوشته بدست خط دراز خالد نرسندام - و بعد از احوال  
 بدفصلی نوشته مرحومی آصفخان مرستان \* (سلسله حواری نوشته شده که  
 هر چند بود بر نماندند بهتر است \* چون صبح در میزد و شروع در کوچ کردند \*  
 لشکر و سپاه خلی اعظم از درون احمد آباد معزم غارت بر آمدند - و در  
 اطراف و مواجی لشکر اعتماد خان بدست اندازی بناد کردند \* حکتم  
 منی الملک چنان صلاح دیدند که لشکر اعتماد خان موج موج و صوق و حوق  
 بهم یاز شده رو بروی لشکر خان اعظم ناستند - و آنها را از بدست اندازی  
 نار دارند - تمام آن روز بهین نوع گذشت و شب در آمد - و صبح دیگر  
 روز جمعه چون دریا نروال شد بدست نامز کردند که بعد از صاف خدمت  
 روان موسم \* درم حاکم سید سید سید که شهناز خان بچادر حکم  
 منی الملک آمده بود از کعبه هر دو تا هم پند آمدند \* و شهناز خان  
 گفت که هر سال مده که اعتماد الملک اگر گرفتار بجهت شما صامی  
 اعتماد خان هستید تا بی \* بعبیر حواری گفت که تا حیای از هست  
 حسب الحکم من صامی از هستم \* شهناز خان گفت که بماند تا با هم  
 پیس اعتماد خان روزم - که حکم اعلی موس وجه صادر شده - که اگر فلان  
 صاندست اعتماد خان قبول کند - نو روز دلایمی اعتماد خان بکن \*  
 ما هر سه اتفاق زدیم - و شهناز خان دلایمی بسیار کرد \* اعتماد خان  
 گفت که من این نوع ندیده حصرت بدستم که مرا دلایمی گفتند \* ساه مرا  
 بدحصرت مویخته اند - در من حدایت و ممانعت خود را در قدم حصرت  
 موار داده ام \* بعد از شهناز خان نایب سبغان فی اعتماد مسلمی سده سپهر  
 دریا - و موار تا ما چندی داد که در؟ هرگاه کوچ کنید تا هم راں سوم \*  
 و چون سپهر رفت - ما از کان دوات میرزا محمد کیکاس کرده داشت که  
 معمر صامی اعتماد خانم - در سپهر تا هم که صامی در بدست دانسته

نماندند - نهاده فرمان کرده که بعضی مستندان مصاحبتی همسایه که شما را  
 حسب الصکوم معلوم کردندگی است - بمسجد کلان شهر حاضر شوید که ما  
 هم می آئیم \* چون شهر بمسجد باز آمد - اسنادها نیز آنجا یافت - و مردم  
 میرزا نیز بودند - ناختم نسیستم - هیچ درمائی در میان نبود + بسیار خان  
 از قفقاز پرسید که شما ایستادین درون شهر خواهین بود یا در اردر \* مقتر گفت  
 بود من شهر در مرز است در صلاح شما عمل میکنم - بلکه شهر بهدر است  
 که منازل و حوالی درو است \* در شهباز خان و مردم منورا جدا نسیستم -  
 و گفتند کردند که اگر خان درون شهر معافه و اهدامد خان بود - اسنادها  
 جائی سخن خواهند بود که مرا در شهر نمانند و او در روستا - اگر در اردر  
 مینویسیم مینوانست روستا - بعد از گفتن باز پرسش فدر آمده نمانند  
 میسرت فرمودند - و درگاه گردید سوار ساختند - که بودن شما در اردر نه  
 است \* مقتر گفت حکایت فرمای در میان بود آن خود ندیده است -  
 گفتند بدگاه سده درگاه شما خواهیم نمود \* فدر چون بچادر خود در آمد -  
 اعانه خان آمده متصرفان فرمان پرسید \* فدر نقل محاسن کرد و انچه از  
 عباس معلوم شده بود نیز مذکور ساخت - و قرار داد توان نموده شد که آخر  
 سبب مهاد است کوچ کرده روانه \* لایم نمود - و هم چنین کردیم \*  
 چون بسیار خانرا بعد از صلح معلوم شد که زوار سده ایم - سرسب روانه  
 ملازم است - و نگه روز روز تو رعیت - و بعرض اشراف اودس رسانید  
 که اجماع خانرا آورده ام - و حال آنکه ما او همدان همدان سوار ندانند -  
 و نا اهدامد خان بارخودگی که اکثر سپاه پراگنده شده دیدند قریب هفت  
 هفت هزار سوار همراه بود \* روز دوم بهباز خان و روز سوم ما که هفت  
 رسیدیم و بواسطه کثرت لاسر خون در درونی درگ رسیدیم همان ساعت رمانه  
 مقتر کردیم اول مقتر \* لایم کرد بسیار خوشحال شدند \* و بعد

از این اعدمان حال آمده زمین نوس کرده نه پامی مبارک سر خود را رسانند \*  
 و چون لو سر برداشتا هریک از امرا موهلی خود را بر زمین خاکساری  
 نهادند \* نامندان حال فرمودند که سما در ناما فرمودند اهدنار الملک  
 اندیسه تکلیف - علامی بود روس - علام دیگر را خطاب اهدنار الملکی داده  
 دعای او نگاه دارند - و بحضرت فرمودند که رفته بعد از خود نامند \*  
 و غیر عرض کرد که از برای اعدمان همان روز بر است - اگر حکم بود در رسا  
 از برای طغی قومی نیاید \* در ضمن شد که در روز هم نرد یکسب هر جا که خواهد  
 مدول کند - باز گسند بچاندزهای خود آمدیم \* روز دوم شخصی آمد  
 که ندانگان حضرت اعدمان جانرا طلب فرموده اند \* اعدمان حال تا غیر حاشه  
 مسجول شد - در مردم او همه مسند میباشند که همراه دلار مسجول روند -  
 نیم روز شد حکوم عین الملک غیر رسد - طعام نسیندند - بعد از مزاج طعام  
 همه سوار شدیم - و در راه آصفجان مرحوم رسیدند که طالب آمده بودند \*  
 حاجت فلیح همان بر سر راه بود او در آمده ملاقات کرد - و رسا دمار ظهور بود -  
 بخبر مسجول شدیم \* آصفجان اندازین رفته اعلام حضرت کردند \* حکم شد  
 که غیر را علامت بردن \* فقر و آصفجان ناهم روان شدیم - در راه رسید  
 نصیحت فرمودند - که اگر شخصی واقع شود سما نگویید که من صامس  
 اعدمان حال بودم از راه آورده ام \* فقیر را دعوت شد که داعیه این  
 نصیحت حضرت \* و از جمعیت سپاه خانکا و آراستگی دندان سلاح  
 یعنی شد که از راه چنسا \* چون نردنگ شدیم دیدیم که ندانگان حضرت  
 دعای نسیه اند - و از کال دولت مثل حال کال و اعظم حال و نصیحت  
 جان و نامی امرا ایستاده اند \* فقیر سلام کرد - جواب ادا فرمودند -  
 اما نه نظریں مرمانه و آثار تعمیر از حقیقت مبارکا هوندان بود - اسراف بخسند  
 فرمودند \* بعد از نسیه اول حرمی که در زبان آورده اند اس بود -



که اختیار ائمه را اعتقاد جان گردانید \* معبر در حواص گفت سجدانگه  
 هذا بهتان عظیم \* اگر او میگردانند خود چرا می آمد \* فرمودند که از  
 کمال حرام زانگی \* فقیر هرگز کرد که از عمل دوزیست که از را نگریند  
 و خود را هدف نیروی سازد \* فرمودند که اکنون چه باید کرد \* مقدر جواب  
 گفت که اگر نظر بر تزلزل خود ندارد هیچ نماند کرد که او ندانند و مقام  
 درگاه است \* فرمودند که ما چنین قول کرده بودیم که او حرام زانگی کند -  
 و امر آنرا نگریند و خود تقویست نه با نیاید و در مقام سلطنت نماند \*  
 معبر عرض کرد که خدا گواه و آگاه است \* که اختیار ائمه را اعتقاد و ندانی  
 دارد - و برین تشریح آیردن ندانگان حضرت زامی نمودند عمداً گریخت \*  
 اعدیان حال را در نا اندازد و ندانگان حضرت ازو برنهند و اندا گفتند - نامی  
 حضرت خوانند \* درین اثنا عباد بخاطر طمانند و بچاره فایده جان نه پس  
 اعتقاد خالی فرستادند - که ازو سوال کند که چرا چنین کردی \* ایسان  
 که رندند آنگاه خوردنی منجوزند - بعد از سوال دست از طعام کشیدند  
 و ساکت شدند - و حواص گفت که اگر بر ندانند گذاه لازم آید عوار حضرت  
 می شناید \* صادق حال آمده حواص هرگز کرد \* راجه ثور عمل پیش آمده  
 گفت که اگر حکم نماند او را منزل خود بر \* مقیر روی باهرا که حاضر  
 بودند گفت - که سب را نمک ندانگان حضرت سوگند است که سب را  
 دولتخواه حضرت میدانید - همه ساکت شدند \* بعد از آن حضرت فرمودند  
 که چرا حواص نمیگویند \* خان کلان محبت خان و سجادان هر دو گفتند  
 که سب را دولتخواه ندانم \* و مدتی عرس فرمودند که دولتخواهی سب از  
 آفتاب روشن مراسم احتیاج نگواه نیست \* بعد از حضرت فرمودند  
 که مدعا چیست بگویند \* مقدر عرض کرد که نعم الله تعالی از عالم  
 دولتخواهی عرض میگویم - که اگر حضرت در مقام انعام شده عدالت

فرماند - ممالک دیگر هم خصوصاً دکن مستعمرانان حضرت شریف \* قلمرو  
 متکفل که آنرا مستعمرانان درگاه ساری \* اس شخص می انجمه مائت  
 سن - ساعی تا عمل فرمودند و انگشت مبارک تقلم منسپیدند \* بعده راحه  
 فوژر من عرض کردن که امدان جانرا نعتان حون نمر \* حکم شد که نمر \*  
 عائلاً پیسنر نونی رجه فرار یافته بود - که امدان حلی را با بسر راجحه نگالا  
 دارد - و ملک شوی را با سکون گوالفری - و وجیه الهنگ را و مصادد حلی  
 را و هر یک از امرا را منکی سپردند \* نرین اگذا شهناز خان آمده عرض کردن  
 که از در امدان جانرا مردم من کنها احاطه نمیدانند کرد \* حال کلان  
 اوسداده بود سوخت عرض رسانید \* که اگر حکم ناسد من موجی فرستم \*  
 و در خاطر مبارک چندی بود که امدان حلی مقید باشد - و لاسکر و سپاه او  
 نهدان حال حون ناسد و همراة ناسد - با ویدی که از را خلاص سازند \*  
 راحه فری من عرض کرد که مسیب او نامن اسارت سلامت نخواهد ماند \*  
 و همکین منقوری خواهد شد - هرگاه بر سر عنایت آید همه چهر مار  
 مرحمت میدوان کرد \* علی کل حال منقوری ساجند - و از اردوی  
 امدان جان بگ مهمون کلان آوردند - و ننگل حضرت تقاساسی از مسعود  
 سدد - و فقیر نمر همراة سدم و عرض نمودم که انچه از آن بود در حق  
 اینکمانت بطور آمده - هوزات و اطفال در امدت آنان اند در حق آنها  
 چه حکم میشود \* فرمایند که نصاب مصلحت و عدل ممالک چند  
 روزی ملاحظه نموده ایم - که خاطر جمع شود - بعده رعایت خواهد کرد \*  
 و فقیرا عریز حکم شد که در تعلق ملان بر سر دیوان حاده نسیسته پروانها مردم  
 حون نویسد - که موی و را و زک کسی هیچ احدی نسبت نراری نکنند -  
 و پیرامونی حاده و حونوی ایمن نگردند \* میروا آمده پروانها ننگند و ممالک  
 تمام نوسند \* و حونوز اسان با حونوز صدر ناندنی روانه امدت آنان

ساختند - و بعد محاسب شهنشاه هدایت پناه اهل و عیال مردم در حفظ  
 و امان حق سدهنده و دعائی سلامت دادند \* و پیکر دیگر در کهنجایب  
 مقام فرموده بحاسب برده کوچ رابع شد - و چنان در تمام عمده رسید  
 که انراجم حسن میوزا نا جنجج مپناه از آمد مهتدزی گذشته در اعمال  
 سردال است \* نندگان حضور نا اندک اس ایلعار فرمودند \* و آنها را  
 مدحش دادند انبی و امدال نامندلی دوهم زده زبر و زبر ساختند \* و اعداد  
 درات باهرا مقهور و منکوب قرار برده بحاسب هدایوسنان خود را  
 کسیدند \* و حضور دولسا و امدال نیز برده سرریس آرزوه متوجه ندر  
 سرور شدند - و قلعه سرور را محاصره فرمودند \* و آن قلعه سرور نامورس  
 آنکه بر کسا درپای سور رابع است \* و خداوند خان حواحه صفر رومی  
 که در تعمیر قلع و تدبیر دفع حرمب تورپا و دنگگ کهار رنگ صاحب  
 وفور تمام بود - و از روی مهارت ممتاز آن مقام دموه سنگی که در ندر  
 دس حاصل میسند - که از کمال رحلت و دستقی حائمی ناسب که هر  
 گلوله و مهره سنگ و آهن از دشمن نوب برور و صرف آهن نازوب خدا  
 میسند \* چون دیوار این قسم سنگ مدرسد نظیر سنگینی دیگر سانسب  
 و رحمت ای ناسب - بلکه نمدار گلوله سوراخی در دیوار آن سنگا میسند -  
 و حالت نرمی و سستی آن سنگا حادس صلاب و صفا می بصمود -  
 از آن نوع سنگ عمارت حصار منعده تمام کرده بود - و چنان محترانه  
 نوب زدن و دفع کردن دشمن در عمارت آن نمدس شده بود - که گرهش آن  
 منعده بصورت مثل راسب نمی آید \* چون شب عالی این پادشاه  
 تدویند کسیر کسا سلووه محاصره و مدج آن شد - و روزی چند انام محاصره  
 کسیدند - عاصب بصرف الهی و دائیهد آسمانی مقارن روزگار دولسا باهرا  
 گصده مردم جنگی قلعه سرور که از حادس زاندره ۱۸۷۰) که در جنگ کردن

و نگاه داشتن بلعه هیچ کنتر از ترنگا و زومی نداشتند و تریوستا  
و گداشنگی محضند همین منورا نگاه داشتن بلعه نامور و معزز بودند - بعد  
از سعی بسیار هاجر آمده امان خواستند \* و هیرمهلی که سردار آنجماعه  
بود ز بهار خواسته بلعه را ناولیاء دولت شاهیه بسپرد \* و مذکوبان حضرت از  
کمال ضعف و مهربانی حلی و رامسا و رحمت دانی را که معنی از  
صعاب دانی است کار فرمودند \* و معزز است که چون خایفه بعضی ساند  
حضرت انور عمر ساند است - در آئینه و چون خایفه بعضی لازم است  
که صورت احادیث عشق الهی حلوه گر شود \* از آن رهگذر از سر گلهای مردم  
بلعه گذشته امان دادند - و حرام ایشانرا نخواستند - و آنکه عمر  
چونکب عصیان عامدانرا پاک ساخته بلعه را بعد از ستمندان درگاه  
گفتی پناه امانی هلیج خالی سپردند - و خاطر را از رهگذر فتح سوزند  
را پرتابند منوجه احمد آنک شدند \* و حمالپور که سرگذر احمد آنک است  
مصرف - حمام ظاهر انظام فرمودند - و عید درین در ظاهر بقده احمد آنان  
کرده منوجه دار السور منکپور شدند \* و چون بموجب سیاست پور که چهل  
کرده از احمد آنک است نا مهورا مرسر و داع کردند که در احمد آنک باشد -  
و همان کلانرا پتی عیایس کردند \* و قطب انیس محض حانرا بهروج \*  
و مظفر حانرا مندو \* و تقیر عیایس بعد از فرموده نسبت میرزا نسیب  
قدر نبادند \* و دران جهن مطاح چنان بدرجه ظهور رسید - که مرسر درزند  
عروس ساس - من پندری بحالی آرزند - و او را درزند جود بدانید \*  
منورا و قدر و داع کرده به مرسر آنک که آنکان کرد احتیاز الملک بود آمدیم \*  
و احمد آنک از عیایس ذروه است \* احتیاز الملک نا محض جود  
دران بر پکی بود - مرسر احمد نگر که منورا محض آنجا بود مرسر \* و او  
احمد نگر را گداشته پدس منورا آمده داع و محض سن که مرسر احمد نگر

ناپاک رسا \* و سید حامد نیز درین نام موافقت نمود - و آنچه گمان  
 اهلکام بود می نمود \* و محکم امیر سنجر از پیس بواسطه عطش الدین  
 محکم بخاری آمد - و سنجر آرزو که صییرایان از طرف موافقت آمده اند -  
 و از پیس بطن کردند - و در آنجا کینه های رفتند \* میرزا پیس هم  
 آمدند که چه باید کرد \* گفتند گفت اگر احمد آن در بعض شما است  
 تمام گنجرات در محض است \* و اگر ولایت گنجرات از دست شما  
 رفته است - حاکم شما را می ناپاک که همین جا نماند که فاحش آنرا  
 نزدیک هستند - و اگر با همه نگر رفتن از احمد آنرا دور خواهید ماند \*  
 و احمد نگر قلعه محکم است - محاصره او زورها خواهد کرد \* و سرداران  
 در اطراف خواهند برداشت \* میرزا قاضی کرده گفتند که معقول است  
 سید حامد و مدورا معتم با شمس محکم خان در پی و باز بهادر خان  
 و مقرران میرزای آملان نموده میرزا را بر سر دانستند که کوچ کرده منوچه  
 سون \* و گفتند امر از شد حال بدین بهیست - با اختیار المنگ حنگ  
 خواهند کرد - با محاصره خواهد شد - یا خواهند گریخت \* گفتند  
 همین یکبیس که او نه حنگ کند و نه نگرین - در قلعه محاصره  
 خواهند شد - چرا که سرداران از اطراف ممالک راه خواهند بست -  
 و همه در دراز خواهند نماند \* و نهندایب و بهرچ از دست رفته است -  
 و محکم حسنی میرزا و شاه میرزا مراد گرفته کومک او خواهند کرد \*  
 مدورا ماییم و سید حامد گفتند - که شما او را نکرده محاصره کرده است  
 و گذارند - و خود باز گردند \* ما نمانیم و او و گفتند میرزا گفت که اگر  
 اختیار المنگ در قلعه نموده باشد آنها سرداران هستند که او را در محاصره  
 نگاه خواهند داشت \* ناری چون تقدیر برین بود وقت پیسین بنای مملکت  
 احمد نگر رسیدند - و اختیار المنگ محاصره می شد \* و پنج روز در طول

اینها مهروز را ایلعاب مراجعت کوف موح اسبیده آید \* و مهروزا مقلم و سید  
 حامد را طالبند که گفت که مر مول منما او را خصاصه کرده نسبا سپردیم  
 و ما باز منکرندیم \* انسان دنیاک اصطراف کردند - که مریم ما از دنبال مهروز  
 فرسوده اند - ما در پالین ملعه نمودیم ماند - ملعه هر رسول در هفت  
 گروهست آنچه حکم سرف که نمائیم \* سهر گمش آیدنا نتر نمیدوایید ماند \*  
 چون گفت و گو نماند رسید - مهروزا عوبر بسود حامد و مهروزا صمیم اعتراضی  
 شده گمش - شما ما بجا آزدند - و من در مول شده اعدای کرده آمدم -  
 و لای هر چه میگوشا عن دولتشوایی نندگن محسوب بود - بهر حال  
 مراجعت نمودند \* اکنون مصیبه منعکس شد \* اختیار الملک از ولعه  
 احمد فکر فر آمد - و محمد جان رند سدر جان فولادی که از مولای عساکر  
 نصرت مآثر پناه نراجه ایثار کرده بود و خان اعظم کس خود را با کس  
 فقیر پندس زانجه ایثار فرساده بودند که محمد خانرا بیس خود حالی  
 دند \* و دانی نعرنسا زانجه ایثار او را در سرحد حائی پنهان ساخته بود -  
 گفته فرستاد که او را بدر کردم - و اگر درمندان قول شما ساه حشو نماند  
 من پسر خود را با خدمتی مندرسم \* منتظر کس خود را با کس نواب  
 جان اعظم فرستاد - و او اتمام بر مول فقیر نموده پسر خود را با اسپان  
 و غیره از نصف روانه ملازم جان اعظم نموده بود که این حشر سینه  
 که ما برگشته ایم \* هر یک از مخالفانرا بصورت سید که آمدن پهای ملعه  
 و برگشتن حالی از اندیشه بیست که بر ضعف حال ما دلالت داشته  
 باشد \* نشان آن از فرستادن پسر و پندس بیسپان شده برگرداندند \*  
 و لای سیر خانرا از سرحد طلب نموده با اختیار الملک مراجعت کرد -  
 و با خود پکها شده دعای نمودند \* چون بهر رسول رسیدیم دار خود آید  
 ملعه مستحکم ناست - و مهروزا در تکلیف ماندن آنها نمود - قبول نکردند

که آب در قلعه کم نبود \* العرش باز معمور آنان و پهلوان آمدند - و از  
 هر دو طرف آب روان نداشت و هائی قلعه است - در اینجا توقف نمودیم \*  
 و اخذدار الملک و محمد خان ولد شیخ خان فولادی معه زاهد اندر نمانده  
 درازت هزار سوار در مقابل فرود آمدند - دو سه روز مستحصراً نفس واقع شد -  
 و در کهنه ایست محمد حسین میرزا و شاه میرزا تا حدود چهار صد معول  
 دانسته بودند \* طلب اندکی حل آنها را مستحصراً کرد \* نواب خاں اعظم سلج  
 محمد خان عربی و سید حامد را یکدیگر برساند \* و اخذدار الملک  
 تا لاسکر خود اتفاق نمود که احمد آنان و دض کند - اگر میرزا کوکه بیاید  
 برآمده میگردد \* که چون احمد آنان بنقص ما آمدن تمام گنجان  
 از ما است - کوچ کرده نمانده در هزار سوار متوجه احمد آنان شدند \*  
 میرزا پس میر آمدند که چاره کار چیست \* معین گفت اگر بر گنجه می  
 عمل کنند می یابد که ما در کرج کردیم - و پس از ایمان خود را  
 با احمد آنان رسانیم - که احمد آنان در نفس هر که در آمد گنجان از روستا \*  
 میرزا گفتند اگر در راه بهم رسیدند و جنگ واقع شود آنها علیه خواهند کرد \*  
 دفتر گفت راهبری بهم رسانیم که ما را بر آهلی درون که بهمدگر ملحق  
 نسوزیم \* اکنون میان این دو لاسکر سه کوزه زاده معامله است - اما حاجی  
 طلب است است و ازانه کرده ایم \* نجر حال از مذاکره معین منحل کردند -  
 و فوجها بسته و دست عصر کوچ کردیم در نیو زانندیم - تا در صبح هائی حسی  
 که از احمد آنان نه کوزه است وقت صبا رسیدیم - و از لاسکر مستعلمان خبر  
 گرفتیم \* آنها نیز کوچ کرده پلج کوزه پس آمدند \* اکنون ما صله میان این  
 دو لاسکر پانزده کوزه است \* فراسان سرور در چادر زدند کردند - و ما میان  
 شمار مسوول شدیم \* چون پلج پس ساعت نرسیدند و ما همدان  
 وزین شد - میرزا گفتند علاج چیست دفتر گفت که هوا علامت است -

مردشقی مهادت شهنشبا سیر ناید کرد - و نسهر ندر آمد که مراد حاصل  
 است \* میرزا را بحسب معقول انداز \* گفتند سوار شوند \* و چون هم سوار  
 شدند روان شدیم \* و تمام سپاه عموفا در آمدند \* و مقصد قاضی خان  
 ولد میر مصد خان با آنصاحب موافق شدند \* منرا بعتنر گفتند که شما  
 گوش بسعی آنها نکنید و روان شوند - هرکه خواهد بداند و هرکه بیاند  
 نماید \* بالحق منرا روان شدیم \* چون بسه گروهی احمد آباد رسیدیم -  
 منرا را بلند حواصت شد فرود آمدیم - و هنگامی قا قمرت چهل و پنججاه  
 سوار داشتیم - سی سوار معول و پانزده و بیست سوار و یک ملگ نرون  
 گجراتی بودند - و میرزا بصواب رفتند - و مقبر بود نماز (۱۲۰) مشعول شد -  
 معص عذاب الهی بود که فرود آمدیم - و اردوی ما تمام و لشکر نسهر  
 رفتند و میروند \* و هجرت صبح ندهمیده بود که محمد حسینی میرزا و شاف  
 میرزا با سخص چهار صد سوار از کهنانبا انجاز کرده پیش اخیدار الماک  
 میروند \* چون نم گروهی دور رفتند - بقیصت حال بر آنها نواعی ظاهر  
 شد که اینکا میرزا عورت بوده بحسب نسبت دلندان میگردند - که اینصوفین  
 فابوی از نسب آنها روست - و از نس همب و توجه بندگال حضرت  
 ظل الهی مادانرا از سر دهمنان نگاهداشت - آری هرچه از عاتم نسب  
 بطور مرتعد از نکوئی تمام و از خوب نسب بلند پادشاهیمست -  
 حق تعالی این سانه گرانمانه را از حس اول جلوس خلاص قانام  
 مدامست بر سر شالمان منسوط دازاد \* العرض چون بجمالپور که متصل نسهر  
 احمد آباد است رسیدیم \* حاصلخان عموفا در آمد که همین جا مدول کنیم -  
 و نسهر را بحسب داده روزوی نسبی داشتیم \* منرا از قصر پرسیدند \* میر  
 حواصت داد که چون انام مرگال است و نسهر از ما است - چرا در جادهای  
 نسهر نعرامست ناسیم \* و چون را نعرامست مخالف نسبی در نازان رحمت



بنام - معذرت نداشتن نصیب آمدن شود بهتر است \* باز مرز بودند که شهر  
 احمد آباد کلاست - میدان اهل تاج را مخالفتن مواضع کنند - و از  
 طرفی آنها را سوراخ دهند \* فقیر باز عرض کرد که شاید نوع دیروز شهر  
 ماندن مناسبت نیست - اگر شهر کلاست ما لاسکر بسیار داریم - همه جا  
 مویز و چوکری و پاشیان خواهیم داشت \* حاصل محمد جان میرزا مقیم  
 را تا خود باز مشاهده یکطرفه بود - و میرزا خاطر نشان میگرداند \* معبر  
 میرزا گفت که شما را بشکند نندگن حضور سوگند است که شخص نقلیه  
 میگوید \* در جمع مانده یعنی نگه کسی در آن خواهد بود که ضرر آمدن  
 بیرون مایل است - از روی انصاف گفتاری که بر صورت داشتند چرا  
 نمیگویند \* حواص دادند که مرض حاصل جان است که مردم عالم  
 چه گویند که ایشان با خود لاسکر خوب بعهده در آمدند - بی حکمی  
 و کم همتی ظاهر میشوند \* میرزا فرمودند که ما را عرض استحکام کار است  
 نه اندیشه کار \* بعد گفتند که اصیبا دارند که رأی من مواضع سما است  
 تا دمای شوکت و عطمت شهر در آمدیم - و اهل شهر همه آمده  
 و از دست کردند - و عطمت الدن محمد جان هم رسیدند - و لاسکر عظم  
 شد \* و روز دیگر معائنات آید از طرف شهر بر لب حوض کانگرس  
 عرض دانمایل عرض آمدند - و لاسکر پررور دارند - و حاصل محمد جان  
 تا صبحی سپاه از شهر بر آمده طرف دروازه جاندوز که سپاه معصوم  
 حرم حوق و موج موج گذشته بچاندوز که میردند - زودرو ایستادند و تمام  
 چوکنهای میرزای خانها معصوم درها و حصار تمام شدند \*  
 و میرزا با موهی عظم در میدان سه دروازه ملارا پیوس داده ایستادند -  
 که هر طرف که مرور شود کرمک برآمدند \* حاصل محمد جان و سلطان  
 حواصه که با هم ایستاده بودند احتاطر ایستاد رسیدند که حتما دروازه

استناداً ایام . و مدتی چنان از روی حلاوت پیش نهادیم که آنها نیز حساب  
 گیرند \* درین اثنا حسن حشو مع الله (sic) نام که از مسافیر درازان  
 گهراست بود چون باین گذر رسید خون را بدواداشت گرفت . تیر نکالت  
 ماصل محمد جان زاند \* افسان نتوانستند حقوق را داشتند - مدخل در آمدن  
 ملعه کردند \* زنجیر علی که نوکر میرزا بود و اس دروازه حمامی ناهیدام او  
 تعلق داشت - مهال در آردن ماصل محمد جان نیامست - و از ملاحظه  
 اسکر مخالف که مدافعان درون آمدند دروازه شهر بسبب \* فاضل \* محمد جان  
 زخمی شد \* و سلطان خواسته از اسب جدا گشت - اسب دعای اعلی  
 بود بسبب مخالفان رسد - و نصیر بود و دهنگ زنجیر علی - ابع  
 \* کالمان مید \* و آنها را راندند و از سر دروازه در زدند \* و ماصل محمد  
 جان را با زخمی درین گرفتند - و باوی آن دروازه خانه فریب الملک  
 سب \* و ماصل محمد جان آنجا فرود آمده بود \* چون سفیر رسید - در  
 دست خاویز عدل گرفت \* و سلطان خواسته که از اسب افتاده بود دروازه  
 درون نتوانست آمد - پنداره در پای دروازه حصار معروف - با تیر ترحمی  
 که شاه محمد الله و مرادان او حوکی مند آمدند رسد - از بالا نگاه  
 میکردند - و مدعی بود که پیش سلطان خواسته کرده بودند از بالا آنها را  
 دفع کرده سلطان خواسته را ندانستند \* و میرزا عمر تا آخر روز در سر  
 میدان در میان موج تانهای مندر استنداده بودند - تا تمام لشکر مخالفان از  
 برابر حصار گدسکه نجات دهائی خود فرار کردند \* و میرزا تمام دروازهها را  
 مردم معتمد خود سپردند - و از دروازه سرری حصار که معروف است سرری  
 است - چون زوروی سپاه مخالف بود خون درود آمدن - و دروازه حمامی  
 از جنوب شهر که هم نزدیک مدرسه است مخالفان بود - و نزدیک همان سپردند -  
 \* او همش میاس تمام دروازهها را مردم اعتمادی دادند \* و مخالفان دور در

اطرافش خود جندقی رفته بودند - و هزار روز در میان یکدیگر سختی میدادند \*  
 در خاطر بنیو حرم و تهنیتی بود که مصالحان متکوس و معلول خراشیدند شد -  
 چرا که چهار حدس مختلف صحائف جمع شده بودند \* اختصار الملک  
 و تمام گنجاندان یک بنده شاه پشیرا و محمد حسین پشیرا و تمام معرلان  
 یک مرفه مصدح خان ولد شعر علی و تمام اعیان تک قوم - ولد  
 بهجیر خان و هندسیول تمام هم صاحب دایره بودند \* هر یک با خود  
 مستحص و مدارر ساخته که چون احمد آباد ندسب آمد - دیگر برادر  
 آمدند \* و اختصار الملک پسرکی را پندار ساخته در چادرهای خود پنهان  
 میداشتب - و چتر و امداد گنر مهیا داشته که در وقت فتح از راه سلطنت  
 بردارند \* و ملک گنرات است بسپردانه گنجرانی و سپاه گنجرانی سرانوار در  
 است - ناس اندپسه مدهواسب که همه را پای زند - اول مدروانانرا  
 در طرف کتد - و این حکادها بمردم آشنا می دوسعد \* و پشیرا شریر معلوم  
 می شد که حال است - و تا خود رهین دانستند - در اختلاف آنها  
 مدرا مضطرب میدادند - تا پیشانی سلطان حراجه را طلب نموده  
 دیار است بدنگل حصری روانه ساختند که هرص حال نماید - و استدعای  
 آنکه بطریق مساعرت عدان مراسم دهانپ گنرات معطوف گردانند \*  
 و حتی مصمون ساناً عرض التماس عطف عدان درگاه کنای پناه  
 برسانده بودند \* و بدنگل حصری نکر و تدبیر انبار شده ناسب موی  
 مدهواسب که پای شمس در زکات هر دم آرد - که عرض سلطان حواجه  
 ناسب مصم ساخته عریس گسب \* می التماس انبار نمودند -  
 و دو ماهه راه را ده روز قطع کرده نهران نامیدان آمدوار رسانند \* از وقت  
 آدم تا این دم بعد حصرت سلیمان نمی علیه السلام - که در سان آرساب  
 آمده عدرها شهر و زواجه شهر یعنی که ماهه راه را بدوایه ساعت زمانی



منبوه و این خنجر را نواز ساختند \* و در آن ایام در ازبوی مصالخان حاکم  
 آمدن شیخ رحان مولای بود که از درگاه حواید آمد \* چون بدنگل حصر  
 نامسا آب لجهه آباد رساندند - و از آب منگدستند - هنوز مظنه ایسان  
 بر آمدن شیخ رحان بود - آری بخصب در گدنگل احل رسیدند را حدان غلط  
 و اندک باصوات رو میدهند - و برده جسم بصورت ایسان منسوب \*  
 رحان اعظم درون شهر فرخها مسعد ساحنه منظر ایسانده اند - که منصرف  
 دریاگ رسدند پائین از حصار بر آمدند \* و مردم مصالخان به نوبت  
 استقلال شهر حان بعضی سوار شدند \* چون نقش زدند بتراول محل  
 شدند برگشته آمدند تا بدر کنند - و مصالخان سوار شوند - که حصر  
 نفوس از آب گدستند - سواران بتراول ناسکر مصالخان آیدندند -  
 و محمد حسین میرزا در اول دفعه نسیه ایسان \* موی سر او گرفته نسیه  
 پس جلو بدنگل حصر آوردند - و حصر از اجول منبر شدند - و او را  
 علیه تسلی سعف کردند آب میخواستند - از عذاب مهرنای پس از آنکه  
 حکم نرای به دفع آمدار بود - حکم ندان آب فرمودند - و عطش او را  
 تسکین دادند - و سر سر بدل کردندند - و افعان دستار کسته شدند - بعد  
 از آنکه حصر فتح رسد - حان اعظم باصوات خود مثل دروازه شهر کردند \* از  
 طرفی قطب الدس محمد حل بودند - هنوز درون شهر بودیم - که مرحومی  
 آمده حان از جانب بدنگل حصر حلی ملکه اندا آمده حکم رساندند - که ما  
 لو آب گدشته نزدیک آمده ایم - شما بفر بیرون نماندند \* موج قطب اندان  
 حان در آمده ز دروی موج احدان الملک رسانده شد \* و آمده حان  
 در پس بدنگل حصر سنای رسا که حصر فرجه افواج مانده رسانند -  
 هنوز نرسیده بودند که حصر فتح نامساهی شد - و در جلودار باز از پس  
 بدنگل حصر آمده چهار سر اعلی نقش نای اسب میرزا انداختند

که فتح شد \* باز خود آن تملیظه منوردم - و غنور نیز معموره نوراحانت شهر  
 بودیم \* و چون انحصار دور رسیدیم - نازواره نیرومی دسته بود - و آن زوی نازواره  
 روح محمد خان ولد پسر خان و حصصای استناده بودند - از نازواره بر آمدن  
 و جنگ باورستن بود \* صدرا معلم و سید حامد که غنورول صدرا بودند - نسبت  
 مستسر ناسده که مختبر پنج شایع شد - و نا نولک و خواهان از هم ناسپیدند -  
 و هر یک گرفتند \* و خان اعظم معظمبا و سوگت تمام زبان شدند -  
 که خود را نازارمب مددگان حضرت رسانند \* و از شهر پنج ناسپیدی  
 اجدیدار الملک که روزی مطب الدین حل استناده بود - عدل گردانند \*  
 گرفتند \* اما نا لسکر آراسته - لیکن چون اجلس رسیده بود بخاطر آرزو -  
 که زه انداخته از گوشه کدلی اندر رود \* ادهایا گذرس بر روح ناسپیدی  
 واقع شد - و نامی امواج قاعره بعد از فتح معارف مشعول شدند \* چنانچه  
 در معارف مددگان حضرت از سپاه عد و نجاه سواروی بوده ناسند \* چون  
 روح عظیم بنظر در آمد بیکی که محمد حسن را ناو سپرده بودند -  
 از نوهم آنگه عافیت این جنگ نکهت کسد و نجه انحصار - محمد حسن  
 را از هم گذرانید \* و اجدیدار الملک نا پنج تنس سوار که نورا کس ناسند  
 خارج روح میرفت \* مددگان حضرت نعباس فرمودند - که مالدا اجدیدار  
 الملک است که مفرد او را زده نبارند \* جسور نام ترکی نا نو سه کس  
 نعباس نپودند \* و اجدیدار الملک خراسان که آمدت خود را از حار نعباس  
 روم نجهاند - ناز حل حسن اسم اجدیدار الملک نی اجدیدار سده  
 از ناسب حد سده اندک - اس سواران که ندهال کرده بودند از اسب  
 مفرد آمده گردانند \* اول گفت مرا زده نهد عیب ناسپاه به نرود \* گفند  
 نرحلر که زده میخرام \* باز گفت که مرا سر می آید که نجه نرورم \*  
 و خود را در زمین انداخت - سرش را زده آوردند - و روح او از زمین اعدال

داندشاهی بی جاگ رو بگرفت نهاد \* و بدنگان حضرت مظفر و مقصور سپهر  
 مکتوحه شدند \* درین حالتها جان اعظم رسید - و خود از سر اسب پائین  
 آمده مراسم تسامعاف بجای آورد - و هر تریای مدارک نهاد \* و حضورند  
 از کمال عنایت سعادت شده دست انداز بر سر او نهادند - و مهربانی  
 فرمودند - که ما بجهت خاطر بوندلعار آمدیم \* دیگر بار سلیمانها بکلی  
 آوردن - و باز دست فرود آمدن خود بقتل گفته بود - که شما بکمال خود  
 دانستد \* که می از احوال ما عرض منکنم \* چون بدنگان حضرت با  
 جان اعظم فرمودند که سوار شو - عرض کردند که ما هم حاضر اسب - و از  
 اول تا آخر با من همراه بود \* حکم چنان مطاع شد - که سواره بسرف  
 مقرب سرفراز بود \* سوار شدند - و بقتل اطامس حکم بجای آورده  
 ملازم سرفراز ملک و روان شدند - و بدنگان سپهر در آمده مکتوحه کوبک  
 گساید - و بدنگان و ابدال آنها مغول کردند - و لختی استاندند \* مردمی  
 که همراه بودند اکثری را بخصم شدند - که هر کجا حائی نگردد \* اکثر  
 مردم مکتوحه شدند که بدنگان نگردد - و سرفراز و مقبر در ملازم بودند -  
 تا بگ بپهر شمس \* چون بدنگان بدل حواف کردند - مقبر را بخصم  
 فرمودند \* بقتل بدنگان خود آمد - و سرفراز در مغول که بدنگان  
 حضرت دست انداز رسد \* روز دیگر بگ بپهر از روز شده بود - که مقبر باز  
 بسرف ملازم سرفراز شد \* حکم شد که سادات و علما و مشایخ حاضر  
 شوند \* اکثر خود بجهت تهنیت و مدارک بان حاضر شده بودند \*  
 و جان اعظم از بعضی سگای گرده اظهار کرده بود \* بعد از عصر حکم عالی  
 شد - که آنها همه آمده ملازم کنند \* همه حاضر شده گورن کردند -  
 و تهنیت گفتند - و چون اموال استدار از امراء گهرا از مغول بدان  
 بجهت الدان دادند در وقت محاصره بر آمده بود - سرفراز عزت عرض کرد -

که چندین سال خطر از منازل ایمن بر آمده \* حصرت مرودند - که سما  
 را چه نوع میباشند بود که این همه اموال مردم در منزل شما باشد \*  
 میان و حیدر الدین عرض کردند - که بواسطه آمدگی و شرم حضور بگت مجنون  
 نآنها داده بودم - ندانستم که درانجا چه اسباب نهاده اند \* حصرت را از  
 کمال رحمت و رأفت که بر کافهٔ خلق عموماً نازلند خوش آمد - که  
 حق آمدگی بجای آورد \* میرزا گفت که ملا اگر چیزی مانده باشد  
 ندهند \* میان وحید اندس گفت - که شما بهتر میندازید \* بعد از فرزند آن سنگ  
 هفت اندس نادری را پیش طلبند \* عرض رسانید - که مال احدنار الملک  
 از منزل اشان بر آمد \* زندگان حصرت از والد نسی او سنگ عهد الصبی  
 بردند \* او حواص گفت - که عوزاب احدنار الملک در رمی که حصرت از  
 مردم منع کرده بودند بکافهٔ ما آمده مابند - رعای نآنها داده بودم -  
 آن عوزاب حشر که همراه آورده بودند - در زمین نهاده باشند - و مردم میرزا  
 بر آوردند \* و شایع مظفر برادر مدح عهد الصبی که در گجرات صدر شده بود  
 موکالت و بذات شایع مذکور چون از امانهٔ طمع ندس از ندس کرده نلحد و حر  
 هیچ فردگذاست نمتکره - میرزا او را کتب نای زده منطقی نال ناز یامب  
 کرده بودند - او در حاضر بود - او را ندس کمیند - که این منطقی کلی  
 از امانهٔ رسوب گرفته و ملک محصور نواز و منی گفته که نوازندهٔ هوار  
 محصورند از میان سید جنو نکاری گرفته \* زندگان حصرت ملک محصور  
 را طلبیدند - که هر گاه بودی \* ملک محصور گفت - که گفته ام \* میرزا  
 گفتند که او گفته و حال انکار میکنند \* ملک گفت که من چند نوازندهٔ هوار  
 نکرده ام - آری محصلی گفته ام که چیزی گرفته \* زندگان حصرت مرودند  
 که سنگ جنو حاضر است \* حصرت نواز حوق بردند - که سما چیزی  
 ناز داده اند \* او حواص گفت که من نوازده ام \* میرزا گفتند یعنی وکیل من



داده \* سینه ها و خراشید که بکنید صدرا کف \* بعبور مابشورت منع کرد \*  
 و باو گفیب که میرزا تصدق شما کردند \* و شما بکنید مینند \* و جود را  
 گرفت \* و فکرت نه بعد گل حصر عرص کرد \* که سید عبو مردی دانا است -  
 حوین نگردد که رشرف داده ام - و چون انکار کند \* در برده سخن تصدق  
 صدرا کرده فرمودند - خوف گفیب و راست گفیب - و صدرا بوردیک از آینه  
 سفیدان کم (تعداد) بفرمود رسانید \* اما شمع و عدالت حصر را چه عرص  
 کنم - که آنچه حق بوده بوسی است ظهور می آید \* الهی عمر یک روز  
 بعد سال شود - و همیشه در اعمال حق ناسند \* چون واقف بکار محرم  
 شده بود بکار استاند - و آمد بیزوی بودند - و از استا عرص بکناس  
 گذشت \* بعدة فقیه بعرص رساند - که در باب ایمن هر چه حکم بود \*  
 فرمودند - که بخصت کفیب - که هر یک بکنند شوند بورد \* بفر بر آمده  
 همه را بخصت بازگشت داده \* همه حوشکال است دانا بآورد و بکنند  
 جلوه و طلال و دیوم اعمال خوانده بازگشتند \* و در سه روزی حصر آمد  
 در آمد آمان بودند - و جمع رحمتی از مردم مخالفین که از جنگ گاه  
 برداشته بودند - بواسطه بکنان بخصت دفر آورده نگاه داشته بودند \*  
 و حصر از بالای جهز که نگاه میکردند - اسکر جان بعرص رساند - که حکم  
 بود - که بدقت ببالای آنها بدوانند تا همه هلاک شوند \* و قدر نیکو جان  
 گفیب - که اگر هلاک شدنی بودند - بظرف اسرف امدن بفرستند \* چون  
 بر تو نگاه ایسان که جان بخص است در وجود محرومان آمده است \* بد  
 نامه اند \* حصر بکنم فرمودند \* یکی از عدان محرومان فراد بر آورد -  
 که من حوین مالک بفرمودم \* میرزا عرس کردید - که بکنید همه  
 بفرسان شده اند \* حصر بکنم بفرمودند \* فقیه بعرص رسانید -  
 که میدانند بود - که بعضی بفرمان انسان ناسند - چه آمد دیدند

که احوال گذر همه خردسان خون کنند - بجهت معسب خود لوتر  
 سده داسد - و لا نور وازرة وزیر آخروی \* حضرت حکم فرمودند - که هرنگ را  
 نقابهای آسمان رسانند \* این نوع مرحمت نمایان در حق معجزان  
 نامرید نظموز آوردند - و بعد از حلقه زیر روانه مکتوبه آناک شدند \* و دو روز  
 مانده بجهت دولت عدل مراجعت معظوظ نماینده مترزا فریب و فریب  
 و حصص فرمودند - و روانه دار العزیز فتحپور شدند - و حکم کردند - که  
 پس عبادتگاران از حور و کنان هر که نوشته میوزا بهر ایسان ندارند  
 خدمت این مهم او را معجزی باشد \* و هر که نیاز معجزی داشته \* مدنها  
 حلس آمده نوشته مترزا عزیر شدند - و این راه آگه و گجرات حکم نزار  
 داسد \* و تلی الاتصال مردم آمد و سد بکنند \* و الحال بهر آنچه  
 صبط ناساهی و رعایت خلافت پناهی در راههای مهواسیان چاهی گردند  
 که از دروازه که که بنادر گجرات ناسد با نظم سلیمان کسمر و نا کامل  
 که کسکه راه ناسد حکم دارا آمان باشد گردند مترزای هاند و وارد  
 بکنظر صبح طریبا از دروازه زر و نوبت و او سر می آید و می نوبت - و از  
 هیچ درد و حریمی خوف و خطر ندارند - سانه درامس پاینده و آنداد  
 معدلس قائده باد \* و مترزا آلماس نموده بودند - که جهت معجزی  
 احوال گجرات و صبح ندیدی و لغت راحه نوبت میل بکنراد آمد - و آنچه  
 سعادت گردید که میوزا از طالب او پندمان بودند - اما خود کوشه را ندید  
 نیست \* و آنچه معجزان مرحوم را میوزا در گجرات گذاشتند و چون معجزان  
 ولد سارحل در حدرد اندر بود \* مترزا و طاب آنداسی حان بر سر اندر  
 سوازی کردند - و نشدت نگر که سرهد نیکر است آمدند \* و آن معجزه  
 مصرف جنام معسک طعوتنکر گسب - مدنی آنجا اعصاب رابع شد \*  
 و آنچه معجزان با گرهی از سوله بصرف بداهه منوخته آید و سرحد مهواس ملک

آفتاب شده تالاب و بازرع بسار کردند - حدانچه راجه اندر ساحر شده مقام نظام و بعدگی در آمده حلقه ادعای نگوش حال در آورده - بعد از مراجعت نمونه ده نطقه بنی آمدند - که دعوت ماضل معتمد خان نظای کلان گفته دادند - و از آنجا متوجه درگاه معلی سوئی \* دریا سه چهار روز پس حین کلان نوده تا جمعی مخصوص محدود نظری انعام درگاه گندی نفاه روان شدند - و بعد از آنکه آنرا رخصت نمودند آنان کردند و ما طب الدین معتمد خان رواج نمودند - و چون در سفر مسافرت نوس ندهگان حضرت اعلی سراجوار شدند - بودوز انطاف و ابلق اختصاص یافته در مدت سه چهار ماه بار بگجرات آمدند \* عقیر و آفتابان فاصد کرمی باستعمال مینوا زدند - و دو سه مدول ناننان باخدمت آنان در آمدند - و در پنج شمس ماه در آمدند آنان بوده درسم ستر نولند بهر سوچ روان شدند - و عطش الدین معتمد خان بدخ شمس گروهی استفاده آمدند - و مسافرت خود مورد آورده مراسم صداقت و مهمان نازمی نوحی تقدیم رسانیدند - و در وقت نادره روز آنجا نوده ناهد آنان مراجعت کردند \* بعد از مدتی چند معتمد بدخ مورخی نول طلب انام توان مینوا عوار آورد - و درمائی نظری معتمدی تمام معتمدین از بود که آنجا بدیدر زمان که کسی را نزن اطلاعی نبود \* ادعای مورخی مذکور مدول معتمد را از مینوا پرسند \* گفتند که چه مهم نازی \* حواص گفت که حکیم الملک خطی نایسان فرستاده - مینوا را ازین برسدن او انتقال بر مومان معتمدی شد \* کسی خود را نهمرا مورخی ساخته مدول معتمد فرستادند \* از سر گوس معتمدی گفته - که نول عالیشان تمام سما نحص که درجه رسام \* نادر حواص ساخته نوزون مومان عالیشان سراجوار و ممدار گند - و از معتمدین نایسان معتمد خان مستعان شد - که درمائی

که مسائلک مجتربات در حیطة تصرف ما نیامده بود عوامی دولتظوظشان  
 متواتر میسرند - اکتون که مسائلک درحیطه وسعت ما رسد و زینک نمانده  
 آنطریقه مرصه نظریون ازین معمول ناید داشت - و تنگ وند حقایق  
 انحوال آنجا را متواتر عرصه دناصلی مانک نمونک - لایق آنکه بعد ازین  
 مرحلایم گذشته کماهیج حالات انحصاری و طریقه سلوک مبرزا عرض و میر  
 معصک حال و مطب اندون معصک حال و حسن و نبح معاشری ایشان  
 نظریون احیا نوسند نرسند - و اکثر ملاحظه جواهر انسان نمونه در نومنان  
 مسائل خواهد رزید - هرآینه موصی ملال خاطر اشرف افس ما  
 خواهد شد \* فقیر را از مطالبه این مضمون خاطر معقول کمال فکر  
 و اندیشه زوداد - که نوبتی موصی نیندسا اسب و دعوسن ناعب شعار  
 خاطر صفا متأخر \* بعد از نامل بسیار نکاطر فایر چغان رسد - که در جوانی  
 آن چند عرصه ناسب ناید نمونک - که چون فقیر را از آن ملازمب آن درگاه  
 عالم نداه مضمون گسند و بروندی نسرعت نسیاط نوسن سرانوار خواهد گسب -  
 سراراز آنسب که حقایق انحوال کماهیج مساوه نعرض اندر صا اعلی رساند \*  
 بعد از معصک زینج عورخی مرصه ناسب \* میرزا نمانده و عرصه ناسب کمنده  
 نعبه گرونه روانه درگاه گندی نناک سد \* اما مبروا نصدند نعیس حقیقت  
 حال سنده - که مضمون فرمان عانیس راه بود \* فقیر این سوال را نسیکل  
 دنکر را منگوزاند و ند لکم و لعل از بیس میفرد - تا نمانی بود مبروا  
 روانه درگاه معلا گسب \* چون نه نلده نش رسندم - وقت سپهده دم صنع  
 بود - که مبر معصک حال ناسنحال آمد - و نسیکلان سواره ملاقات و معاينه  
 دم کردم \* و مبروا از اسب ناگینی آمده رکاب مبر معصک حال نوسید \* و او  
 نسیکل ندرانه نسیکل ندر کردن میرزا آورده سر اسانرا نرسد داد \* مبروا  
 ندریون معصک زیندی و فقیر و مبر معصک حال نمانر صبح نعبه نمانر گدازدم -

و از منازل خود مدلی بجهت تعمیر تعین کرده هر یک جدا بنا شد. احسنه  
 معموله سدوم - با بعد از پنج مداعت زمانی درون آمده آتش کمینندند \* بعد  
 از تدارک خوردنی بصرحت گذرانده روز دیگر میرزا باسعار رفند - و از تو را  
 سوار عتزل بنظرل شد - و بعد ناردو می بود \* میرزا ناندک روز بسرفا  
 بساط نوسی سرامراز گشت \* اما سعایب سافقی چندین ظهور ندانست \*  
 و میرزا را تصور آنکه بعد از ملازمت کرد ( ۸۹۵ ) بعد نندگن حضرت را نامنا  
 مرید بی اندقانی خواهد شد - از آنکه نندگن حضرت از حقیقت احوال  
 حرا نندک پرسید - و فقیر سفضل عرض خواهد کرد \* و سعایب باز یاد  
 ایامتقی پندس حکیم الملک رنده بقدر خطی نوشتانیدند \* آنچه از من  
 قصه پیران شده - اما از کرم شما چنان آمدن هست - که سعایب که سب  
 سعایب من ناست ظهور آید \* فقیر حوا نوسب که از شما تمام سعایب  
 و اندعات ظهور آمده ناست - از من حثک بیکوی چون ظهور آید \* و این  
 خود بس اهل معرفت و کرم و اعتقاد بود و حسن بنیم چندان هدیه  
 بیست - بلکه صورت معامه آدسب که در میان مردم سعایب و مصطلح  
 است - اما عرض ندی ندکی کردن بخر کار اهل سعایب و رفای ناست \*  
 همب توان مصروفست که از هرچه ناسب صلاح ناست از وقت نعال آید \*  
 میرزا را اس حوا سعایب حوش آمد - و نالکیده خاطر جمع ساختند \*  
 و چون حضرت خنده بعضی حثک ملکه اندا را ملازمت واقع شد - و احوال  
 او از بعد نرسدند - سعایب الهی نوعی عرض کرده شد - که هر کلفتی  
 که در خاطر اسرفا اقدس بود رایل گشت \* اما میرزا همصحن در نام  
 خود بودند \* و نندگان حضرت حثک ملکه از من ظهور متوجه احمیر شدند -  
 و در احمیر سعایب را نوزیر حال دادند - و فقیر را طلب نمودند در حثوب  
 انواع سعایب فرمودند - و سعایب و در حال کردند - و روانه گجرات

ساختند \* و ثواب جان جانان در آن وقت میرزا جان بودند انسان در  
 تخریب قلعی شدند - که مانتی همیگر مهمان صیغ سر کنند -  
 و کما نفس نک سال نرس و ندره گذاشته بود - که میرزا جانرا طلب  
 فرمودند \* و راحه نوبت را از عین نگجرات فرستادند - که سالی  
 و محالی لیسر نگردد - و جمیع ممانک محترسه مستحص سازند \* چون ایمنان  
 ناهمک آناد آمدند - مطهر حسینی میرزا ولد ابراهیم حسینی را معطل  
 مدبری گرد آمده در دروه گنجرات ظهور دادند - و جمعی میگردند \*  
 راحه و اعتماد جان بر سر دیوان آمده معمر را طلب کردند - که کنگاش  
 کنند \* معیر گفت وقت کنگاش زمانه است سوز یاد شد - که در راه  
 کنگاش کرده خواهد شد - چرا که هر یک ساعت که شریک منصور  
 جمعیت آورنده میگردد - و از وکیل مال محصول میکند \* این کنگاش  
 همه را معطل انداد - می الحالی کوچ کرده روانه دروه سدیم \* چون  
 در ناک دروه رسیدیم - آنها را طاعت مضامین دادند - متوجه کهدایب  
 شدند \* و بر جان و نامی امر را عیان گرداننده از بیع مضالجان دروه  
 کهدایب گسودند \* و آنها را فرصت دستمرد نهر شد \* پوزهای نروان را  
 دلاج کرده بختاب آمدن خان سمورقه روان شدند \* و چون خطوط بند  
 نامی جان رفت - که آنها را جلی دهد - امین جان کسی دراننده  
 مدح کرد - که بولاس ما درینانند - که حائی بخواهند بام \* بعالی  
 متعیر شدند - که سناه تصرف پناه از ندان و از معانی راه ندیدند -  
 مچنگ لیسر بانساهی مرار دادند \* و نگا سندس این بود - که بعضی از  
 معولان در جان که راحه طلب بودند بعضی رانه میگردند - که مردانه  
 باشد - اگر بختگ کاری شد نهر المراء - و الا این راه نهر جا که خواهند  
 بودند \* آنها امینوار سده ناستعدان حدگی استادین - از بنظر نهر

احوال ماهریه آراسته زور بر ایستادند \* و قول وزیر خان و دست راست  
 خواجہ محمد یحییٰ و رحیم الملک و از دست چپ زاجہ بولور مل  
 تا جماعت حوٹ آنها کہ متوجہ این سپاہ شدند معطل وزیر خان کہ در اول  
 بودند جنگ ناکرده زانہ دادند - و جنگ بر وزیر خان افتاد \* فریب  
 من بعد تلام وزیر خان کہ از دل و جان هوائی سر بر آید داشتند - دان  
 مردانگی دادند \* چنانچه رحم بسیاری بر جمعیت وزیر خان کردند -  
 و چونی کہ بر سر دایشب نصرت گور شکستہ بر سر از دست - و پس  
 سفید من بخون سرخ شد \* خواجہ محمد یحییٰ و رحیم الملک از زوی  
 مدتم حوٹ برگشته ننگ وزیر خان رسیدند \* و زاجہ و جماعت او در حوٹ  
 را باین معرکہ رساندند - و اعدای ناساھی کار حوٹ کرده صورت فتح  
 در آید از زوی حوٹان نمودار گشت - و آنها گرفتار شدند \*  
 و اس کتفب تفصل در احمیر دسمع دسمع دنگل حصر جلد ملکہ اندا  
 رسید - و دست و سرو پا کتفب وزیر خان معایب شد \* و بعد از دو سال  
 در سنہ ۹۸۵ بعد از طلب فرمودہ میر حاج ساجدند - و حوٹان حرمین  
 سریشین دایشمام و سعی معتر فرمودہ از زوی مرخص و سعفا  
 تمام رخصت سفر مکہ معظمہ دادند \* سعی در احمیر بعد از طلبندہ  
 اساعصار فرمودند - کہ میرخوانم کہ کتفب کسی را بعدی کنم \* در اول  
 مرید بعد عرض کرد - کہ هر کس کہ کتفب اعدس آید عن صواب  
 و محض دایشمام \* و بعضی ساجمکان و سعدن حایرا مذکور ساجدند \*  
 فخر نام سہاب الدین احمد خان گورم - بطریق استفہام فرمودند کہ او  
 حوٹ اسفا \* معتر عرض کرد کہ مرا از احتیاط بخصت - اما بعدہ سنہ  
 کہ هر جا کہ رفتہ معوز ساجد \* و حویس و حوس از بیلست حال دور  
 دستادہ بود \* او را بزرگ طلبندہ فرمودند - کہ تا فرمائی انالک تمام او

تزیینت سود - نو نموده که گنجرات باو حواله شده - تا در اسبندان خود  
 سود \* فقیر نگجرات سرخس مند - و عباسهای همدان و زر حدرات را در میان  
 خاصه باز کرده همراهِ سلجوق \* چون فقیر نگجرات رسید - هنوز در آن  
 در گجرات بود که باز ملاقات کرده زان سن - و نه بخار سرب زنگه \*  
 علیح حال حاتم و حاجتگردد از فقیر سوزت آمده انواع امداد نمود \* و فقیر  
 و اعتماد حاتم در یک کستی پادشاهی بستند راهی شدیم \* هنوز  
 در فقیر سوزت بودیم - که سهاق الدین احمد حاتم بگفتند آنان در آمد \*  
 وزیر حاتم متوجه درگاه معلی گشت \* و چون شوالی الهی باو چون آخر  
 موسم که گشته همه راهی شده بودند \* و این کسی که عیب همه بود  
 از همه پادشاهان فقیر مراد رسد \* و حیرت و صدقات پادشاهی بوسه  
 اهالی خرمین سربلین که نصیب استحقاق آراسته بودند - خصم  
 المستطیر موافق فرمان عالیخان عمل نموده مواجعی رسانند \* و شرف  
 همه مطعمه که سلطان آنقدر اند - تحظی و امر اوجی و بهدایمی مستقیم  
 بهره مند شدند - و بر سر معاصر دعوی دولت اند اذلال خواستند - و بعد  
 صلوة خمس مانع سلامتی دادند عالم پدیده حرانده شدند \* و این دعا را  
 اهل خرمین نظریق از آن مذاومست منگودند \* و فقیر دولت گذاردن  
 حج اکثر از پس عذیب نادانها سکا بسه گرم گستر بهره مدد گشت \* و بعد  
 از سیرتد ما که باز در فقیر سوزت رسیدیم - و دردی منوچه آمد آنان  
 شدیم \* و سهاق الدین احمد حل همگندان حکم احمد آنان بودند \* و چند  
 روز معدود در احمد آنان نصیب اسبندان توجه درگاه معلی قویع نموده  
 از راه مالوه منوچه درگاه معلی شد \* و چون از دم سوزت آمد صلی الله علیه  
 و آله و سلم در منق عباس رسی الله علیه - که در محض مسجد انحرام  
 است سراج پادشاه \* و سفینه بود که حضرت معصوم جهانپایان اکابر دم



حضرت را در عهد سلطان درویش شاه محفور بخصرت دهلوی آورده بودند -  
 سعی و اهتمام بسیار نمود - و مال را مخرج کرد - تا آنرا بدست آورد \*  
 و در عهد این پادشاه خبر صاحب (۵۱۵) آنچنان نعمت عظمی را ببلندستان  
 رسانید - و مرصداً بنام بزرگه نوشت - که چنین دولتی عظیم در هندوی  
 نصیب بیروز همانومی منسوخ آمده - شکر این نعمت بپروردگاری که گذارده  
 شود بفلور کسب \* و هنوز بزرگه برسد بود - که فرمان عالیشان چنان  
 صادر شد - که از روی توپیر و معظم مضطر اشرف ما چنان رسیده - که قدم  
 سعادت توام را مراحم استبدال بجای آردم \* ناند که بیرون شهر در  
 جمع گروهی در حاتی نوبه قدم بمنص علم را که نسل پای معازکت بخصرت  
 سب نگاه دارند - و خود بنایند - که احوال آنرا از بنام تحقیق کنیم \* چون  
 فقیر سرسب بماطمومی سرافراز گسب برسدند - که این قدم چسب است  
 تا راست \* فقیر عرض کرد که راستسب \* فرمودند که اگر راستسب  
 پس دستین راستسب چه \* آن قدمی که بخصرت معتمد جهانیان  
 آورده بودند نشان پای چسب است \* نعدا فرمان دادند که استای نیش  
 خانه حبیب حسب پادشاهی از سرافرده‌ها رسانیدها و بازگذا را بجائی  
 که قدم سعادت آنرا سب نوبه نصبت کنند - و حبیب ارکان دولسب و امراء  
 و سپاه ظفر پناه سحری حاضر شوند - که بیسوز قدم رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم جواهریم رسب \* حسب الحکم عمل نمودند - و آنچنان  
 سحری سوار شدند که نماز صبح بخارنکی نزلن معام واحب الاحترام ادا  
 فرمودند - و از آن حوق بظرفا قدم ننگ حسبه - بعد از آن حبیب امر  
 و ارکان دولسب رساناد و عصا و مسابج را عنقی حسب فریم و شانه  
 گردید دوست زانرا فرمودند - تا در آخر همه حدیح سبزه نصرت پناه را  
 بخصرت طرف دادند - و از نلسب مسوم و حصوم در اعرار و اگریم اس

نمان میضی نسانه بیعتی نامرعی نگذاشتند \* بعد از خوان نعمت کسانه  
 دعوتها و حورینها و مدوها صرف شد - و از کمال عقیدت و محس اعتقاد  
 آن قدم بیضی رقم را در رداء سعادت انتماء حور پندچنده بجای ردا  
 نرئوش اظهار نمودند \* و قریب صد قدم پیدانه بجای سحر آورده \*  
 اول اول نظام علماء و کفراء اسراء نسبت نسبت و نوبت نوبت  
 نر هتلی گلدسته ریاض حدان گاه بر سر و گاه نر نوبت سحر رسانیدند \*  
 و نوزده حرم محترم نرده هرنگ از پرندگان سرزدهات عصمت و سم را  
 حکم شد - که ناحوار سعادت زیارت حرافوار شوند \* بعد از مراجع و اسام لوازم  
 رنار و استعمال حکم شای شرف بعد پام - که محفل گجوانی  
 که در نوبت کثیر السور عمارت شده مغز متعیر باشد \* و درین حولی  
 محلی که مناسب و لایق باشد این قدم سعادت رعم را نگاه دارند -  
 که چون مسجد جامع شیخ منصور مدعی سلیم در حوار آن حولی است -  
 هر روز جمعه بعد از صلوٰه حقیقی آمده طواف منکرده باشند \* و مدنی  
 نرس نبع بود - تا وقتی که نهر گجوان مرخص شد \* اللماس نمود  
 که چون در ممالک همد نعدم حضرت آورده محترم جهانان که در  
 دهلیس کاهی است \* و این قدم نوم اگر در گجوان که هم نمره نندگانی  
 حضرت اعلی است نندک بعید است - تا از نمن این هر دو قدم نندک  
 ننگ و عمارت حضرت پادشاه عالم گیر بود - و از مرکز این دو اثر  
 بیضی نمر همت مملکت حلیعه دعوی روز سرور در از نند آید \* این  
 اللماس ننده هر مغز نامت - و رخصت نردن گجوان دادند \* و انحال  
 از نمن اندال نندگان حضرت چنان توفیق یافتند - که نجهت ناسن قدم  
 حضرت که اثر می نامند - و مردهای سر ممالک که آنرا منگویند عمارتی  
 عالی بنا شده - و در سنه ۹۹۴ مدام رسیده \* و از نواند انعامات که در نبع